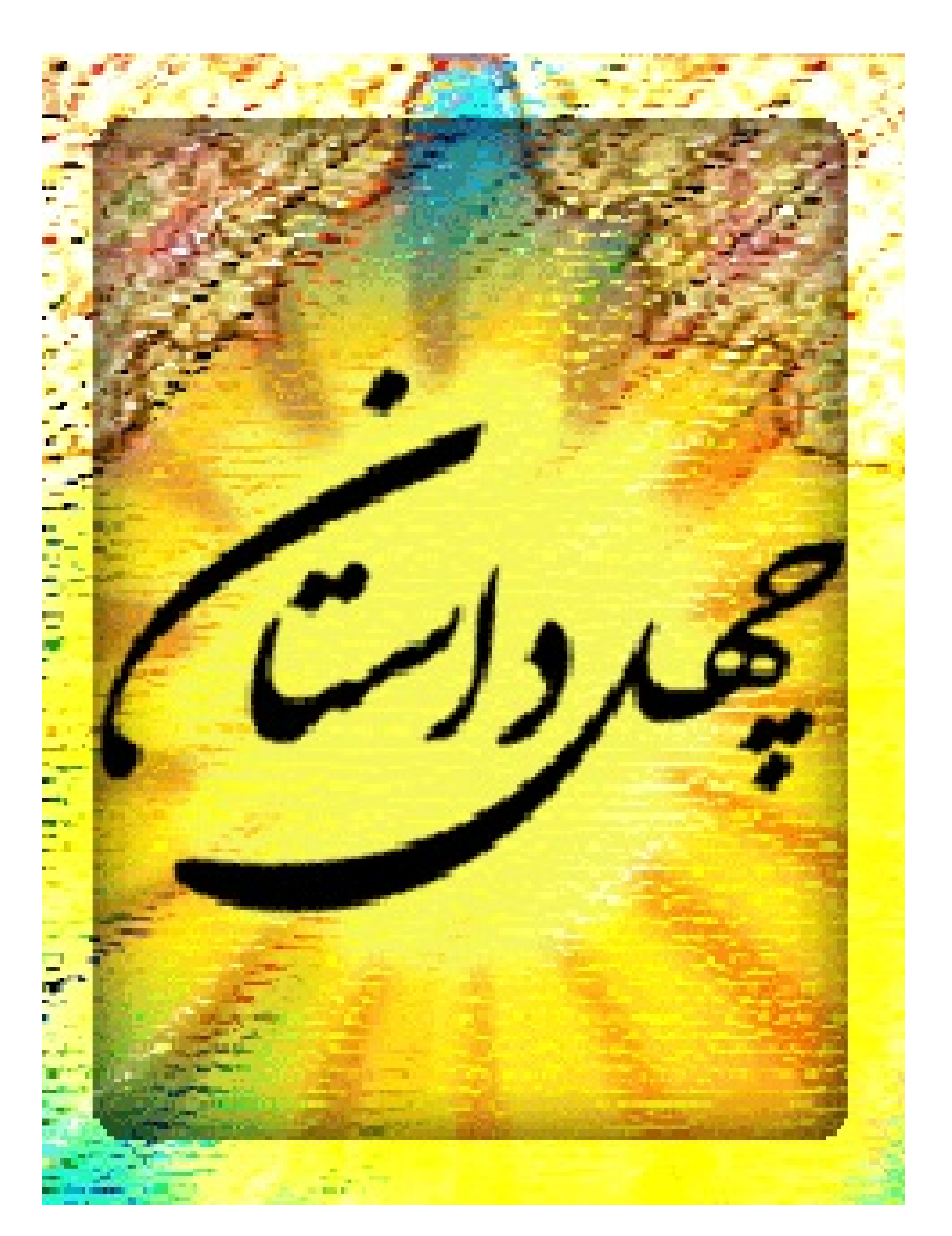

چهل داستان


بسم الله الرحمن الرحيم

# چهل داستان

نویسنده:

اکبر زاهری

ناشر چاپی:

علی بن ابی طالب ( علیه السلام )

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

فهرست ۵
چهل داستان ۷
مشخصات کتاب ۷
پیشگفتار ۷
بهمنیار و بوعلی ۱۰
همدردی با دیگران ۱۱
پیشگویی منجم ۱۲
آرزوی شهادت ۱۳
پیروی از منطق ۱۴
سفیان ثوری و امام صادق ۱۵
عاقبت اندیشی قبل از انجام کار ۱۷
زینب پیامدار نهضت کربلا ۱۷
داستان پیامبر اکرم و مرد یهودی ۱۸
معنویت در مبارزه ۱۹
بدانم بهتر است یا ندانم ۲۰
علی محبوبترین فرد در پیشگاه خدا ۲۱
داستان نضر بن حارث و شکست او در برابر منطق قرآن ۲۲
داستان حلیمه سعدیه ۲۳
خلاصه ای از معراج رسول اکرم ۲۵
داستان غزوه ذی الامر ۲۷
تبدیل قبله از بیت المقدس به سوی مسجدالحرام ۲۹
داستانی از نهج البلاغه - خطبه قاصعه ۳۱
داستان زن فداکار ۳۴
داستان افسر رشید اسلام ۳۷

بانوی فداکار نسیبه ۴۰
ابو دجانه ۴۳
سعد بن ربیع ۴۴
پشیمانی بعد از خیانت ۴۶
فتح خیبر ۴۸
صلح حدیبیه ۵۲
سرزمین حبشه و نامه پیامبر اکرم به نجاشی ۵۶
سه فضیلت حضرت علی ۵۹
سرگذشت مباهله ۶۱
سرگذشت فدک فاطمه ۶۷
حضرت ابراهیم بت شکن در روز عید بت پرستان ۷۰
چند نکته آموزنده از این سرگذشت ۷۴
بلال حبشی ۷۵
عتبه بن ربیعه ۷۷
رسول خدا در خانه ام سلمه ۷۹
واقعه ای شگفت انگیز از زائرین مشهد ۷۹
اسلام در شهر یثرب ۸۱
اهل کوفه به امام حسین خیانت کردند ۸۳
عنایت حسین به زوار قبرش ۸۵
درباره مرکز ۸۸

# چهل داستان

## مشخصات کتاب

سرشناسه : زاهری ، اکبر

عنوان و نام پدیدآور : چهل داستان و واقعه آموزنده از تاریخ اسلام / مولف اکبر زاهری

مشخصات نشر : تهران : انتشارات علی بن ابیطالب ، ۱۳۷۸.

مشخصات ظاهری : ص ۸۸

شابک : ۹۶۴-۷۰۳۸-۰۷-۰

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

یادداشت : کتابنامه : ص . ۸۶

موضوع : اسلام -- تاریخ -- داستان

موضوع : داستانهای مذهبی

رده بندی کنگره : BP۹ /ز۲چ ۹ ۱۳۷۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۶۸

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۸-۱۷۷۷۲

## پیشگفتار

اهمیت داستان و گوش دادن به قصه گویی و داستان خوانی از خواسته های روحی و روانی انسان بوده و هست . زیرا ساختار روحی و روانی انسانها ، علاقه داشتن به شنیدن داستان است و این امری فطری (خدادادی ) می باشد .

اولین انسان یعنی حضرت آدم (ع ) ابوالبشر نیز داستان بیرون آمدنش از بهشت را برای فرزندان بیان می کرد و قصه می گفت . علاقه انسان به موضوع داستان ، امری همگانی است و فقط مخصوص قشر خاصی از افراد جامعه نیست . بلکه عموم بشر به این امر فطری علاقه دارند . البته گروه کودکان و نوجوانان با توجه به شرایط سن و سال آنها بیشتر از دیگران (بزرگسالان ) به استماع دادن و قصه گویی ها علاقه دارند و از آن لذت می برند و این امر باعث آرامش روحی و روانی آنها می گردد . یکی

از محسنات قصه گویی و بیان داستان آموزنده از گذشتگان تاریخ بشریت ، عبرت گرفتن و رشد و تقویت قوه تخیل افراد است که از طریق نحوه زندگی اجتماعی به افراد جامعه آموزش داده میشود هرگاه قوه تخیل

انسان قوی باشد مسلما در اموری که باعث پیشرفت و ترقی انسان و اجتماع می شود بیشتر توجه می کند و حتی در قرآن کریم و احادیث معصومین (ع ) بر روی نعمت بزرگ خدادادی (عقل ) و قوه تفکر به منظور رسیدن به امور معنوی و مادی و استفاده از نعمتهای خداوند در طبیعت و عبرت گرفتن از (قصص ) گذشتگان بسیار تاءکید شده است .

از اولیاء محترم و دست اندرکاران تعلیم و تربیت درخواست می شود که ضمن راهنمایی و تدریس ، در شرایط مناسب از داستانهای مفید و آموزنده برای بچه ها کوتاهی نفرمایند و از نظر اینجانب بیان داستان در ضمن تدریس دو فایده عمده دارد:

الف ) هرگاه تدریس همراه با بیان داستان به پایان برسد ، اکثر دانش آموزان آن درس را تقریبا فراموش نمی کنند و بهتر می توانند آن را در ذهن خود بسپارند .

ب ) در هنگام بیان قصه ای آموزنده ، دانش آموزان از لحاظ روحی و روانی آرامش پیدا کرده و بیشتر نظم و انضباط را در کلاس رعایت می کنند .

البته در هنگام بیان قصه و داستان باید شرایط سن و سال مخاطبین را مد نظر داشت و از گفتن مطالب خسته کننده خودداری گردد و کلیه شئونات اسلامی ، انسانی و تربیتی در آن رعایت شود .

حقیر ، به حول و قوه الهی با توجه به عنایات و توجهات امام زمان (عج ) این مجموعه داستانی آموزنده ، متنوع و اجمالی را برای عموم خوانندگان گرامی ،

خصوصا نوجوانان عزیز تقدیم می نمایم ، امید است انشاءالله تعالی مورد استقبال و استفاده همگان واقع گردد .

والسلام

## بهمنیار و بوعلی

بوعلی در حواس و در فکر انسان فوق العاده ای بوده و شعاع چشمش از دیگران بیشتر و شنوایی گوشش تیز تیز بود . به طوری که مردم درباره او افسانه ها ساخته اند .

مثلا می گویند هنگامی که در اصفهان بود ، صدای چکش مسگرهای کاشان را می شنید .

شاگردش بهمنیار به او گفت : شما از افرادی هستید که اگر ادعای پیغمبری بکنید ، مردم می پذیرند و واقعا از خلوص نیت ایمان می آورند .

بوعلی گفت : این حرفها چیست ؟ تو نمی فهمی ؟

بهمنیار گفت : نه . مطلب حتما از همین قرار است . بوعلی خواست عملا به او نشان بدهد که مطلب چنین نیست . در یک زمستان که با یکدیگر در مسافرت بودند و برف زیادی هم آمده بود ، مقارن طلوع صبح که مؤ ذن می گفت ، بوعلی بیدار بود و بهمنیار را صدا کرد .

بهمینیار گفت : بله .

بوعلی گفت : برخیز .

بهمنیار گفت : چه کار دارید ؟

بوعلی گفت : خیلی تشنه ام . یک ظرف آب به من بده تا رفع تشنگی کنم .

بهمنیار شروع کرد استدلال کردن که استاد ، خودتان طبیب هستید . بهتر می دانید معده وقتی در حال التهاب باشد ، اگر انسان آب سرد بخورد معده سرد می شود و ایجاد مریضی می کند .

بوعلی گفت : من

طبیبم و شما شاگرد هستید . من تشنه ام شما برای من آب بیاورید ، چکار دارید .

باز شروع کرد به استدلال کردن و بهانه آوردن که درست است که شما استاد هستید و لکن من خیر شما را می خواهم من اگر خیر شما را رعایت کنم ، بهتر از این است که امر شما را اطاعت کنم . پس از آنکه بوعلی برای او اثبات کرد که برخاستن برای او سخت است .

گفت : من تشنه نیستم . خواستم شما را امتحان کنم . آیا یادت هست به من می گفتی : چرا ادعای پیغمبری نمی کنی ؟ اگر ادعای پیغمبری بکنی مردم می پذیرند . شما که شاگرد من هستی و چندین سال است پیش من درس خوانده ای ، می گویم ، آب بیاور ، نمی آوری و دلیل برای من می آوری ، در حالی که این شخص مؤ ذن پس از گذشت چند صد سال از وفات پیغمبر اکرم (ص ) بستر گرم خودش را رها کرده و بالای ماءذنه به آن بلندی رفته است تا آن که ندای (اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ) را به عالم برساند . او پیغمبر است ، نه من که بوعلی سینا هستم .

## همدردی با دیگران

در زمان امام صادق (ع ) سالی در مدینه قحطی پیش آمد و اوضاع خیلی سخت شد . می دانید در وقتی که چنین اوضاعی پیش می آید مردم نگران می شوند و شروع می کنند

به آذوقه خریـدن و ذخیره کردن و احتیاطـا دو برابر ذخیره می کننـد . امـام صـادق (ع ) از پیشـکار خودش پرسـیدند که آیا ما ذخیره در خانه داریم یا نه ؟

گفت : بله ما به اندازه یک سال ذخیره داریم .

پیشـکار شاید پیش خودش خیال می کرد که آقا می خواهد دسـتور بدهد چون سال سختی است برو مقداری دیگر هم ذخیره کن . بر خلاف انتظار او آقا دستور دادند هر چه گندم داریم همه را ببر بازار بفروش .

گفت : مگر شما خبر ندارید اگر بفروشم دو مرتبه نمی توانیم بخریم . فرمود: توده مردم چکار می کنند ؟

عرض کرد: روزانه نان خودشان را از بازار می خرنـد و در بازار جو و گندم را مخلوط می کنند و از آن و یا جو به تنهایی نان درست می کنند . حضرت فرمود: گندمها را می فروشید و از فردا برای ما از بازار نان می خری ! برای اینکه در شرایطی هستیم که مردم دیگر ندارنـد و مـا نمی توانیم کـاری کنیم که مردم دیگر مثل ما نان گنـدم بخورنـد زیرا شـرایطش فراهم نیست ولی برای ما مقدور است که خودمان را در سطح آنها وارد کنیم و لااقل با آنها همدرد باشیم تا همسایه ما بگوید ، اگر من نان جو می خورم امـام صـادق (ع ) هم که امکانـات مـادیش اجـازه می دهـد نـان گنـدم بخورد ، نـان جو می خورد ، حـال چرا چنین زندگی انتخاب می کنیم ؟ به خاطر همدردی با دیگران .

### پیشگویی منجم

در نهج البلاغه آمده است

که امام علی (ع ) وقتی تصمیم گرفتند به جنگ خوراج بروند ، اشعث بن قیس که آن وقت از اصحاب بود ، با عجله و شتابان جلو آمد و گفت : یا امیرالمؤ منین ، صبر کنید ، عجله نکنید ، برای آنکه یکی از خویشاوندان من مطلبی دارد و می خواهد به عرض شما برساند .

حضرت فرمودند بیاید .

آمد عرض کرد: یا امیرالمؤ منین . من منجم هستم و متخصص سعد و نحس ایام . در حسابهای خودم به اینجا رسیدم که شما اگر الآن حرکت کنید و به جنگ بروید قطعا شکست خواهید خورد و با اکثریت اصحابتان کشته خواهید شد .

حضرت در جواب فرمودند: هر کس که گفته تو را تصدیق کند . پیغمبر را تکذیب کرده است . این حرفها چیست که شما می گویید ؟ . . . سپس به اصحاب فرمودند: بگویید به نام خدا ، به خدا اعتماد و توکل کنید ، حرکت کنید ، علیرغم نظر منجم الان حرکت کنید و بروید .

رفتند و بعد معلوم شد که در هیچ جنگی به اندازه این جنگ ، علی (ع ) فاتح نشده است .

### آرزوی شهادت

در سفینه البحار داستانی از مردی به نام خیثمه و یا خثیمه نقل می کند که چگونه پدر و پسری برای نوبت گرفتن در شهادت با یکدیگر منازعه داشتند .

می نویسند: هنگامی که جنگ بدر پیش آمد ، این پدر و پسر با همدیگر مباحثه و مشاجره داشتند . پس می گفت : من می

روم به جهاد و تو در خانواده بمان .

و پـدر می گفت : خیر تو بمان من می روم به جهاد ، پسـر می گفت من می خواهم بروم کشـته بشوم ، پدر می گفت : من می خواهم بروم کشته بشوم . آخرش قرعه کشی کردند . قرعه به نام پسر درآمد او رفت و شهید شد .

بعد از مدتی پدر ، پسر را در عالم رویا دید که در سعادت خیره کننده ایست و به مقامات عالی نائل آمده است .

به پـدر گفت : پـدر جان : (انه قـد و عـدنی ربی حق ) آنچه خداوند به من وعده داده بود ، همه حق و راست بود ، خداوند به وعـده خـود وفـا کرد . پـدر پیر آمـد خـدمت رسـول اکرم (ص ) عرض کرد: یـا رسـول الله ، اگر چه من پیر شـده ام ، اگر چه استخوانهای من ضعیف و سست شده است ، اما خیلی آرزوی شهادت دارم .

یا رسول الله ، من آمده ام از شـما خواهش کنم دعا کنید که خدا شـهادت نصیب من کند . پیغمبر اکرم (ص ) دعا کرد: خدایا برای این مؤ منت شـهادت روزی فرما . یک سال طول نکشـید که جریان جنگ احد پیش آمد و این مرد مؤ من در احد شـهید شد .

## پیروی از منطق

حدیثی از رسول اکرم (ص ) ماءثور است که ضـمنا مشـتمل بر داسـتانی است و عملا در آن داسـتان فرق بین پیروی از منطق و پیروی از احساسات

دیده می شود .

مردی از اعراب به خدمت رسول اکرم (ص ) آمد و از او نصیحتی خواست ، رسول اکرم (ص ) در جواب او یک جمله کوتاه فرمود و آن این که : (لا تغضب ) یعنی : خشم نگیر .

آن مرد هم به همین مقدار قناعت کرد و به قبله خود برگشت . تصادفا وقتی رسید که حادثه ای بین قبیله او و یک قبیله دیگر رخ داده بود . هر دو طرف صف آرایی کرده و آماده حمله به یکدیگر بودند آن مرد از روی خوی و عادت قدیم و تعصب قومی شد و برای حمایت از قوم خود سلاح بست و در صف قوم خود ایستاد . در همین حال گفتار پیامبر اکرم (ص ) به یادش آمد که نباید خشم و غضب را در خود راه بدهد . خشم خود را فرو خورد ، به اندیشه فرو رفت ، تکانی خورد ، منطقش بیدار شد ، با خود فکر کرد چرا بی جهت باید دو دسته از افراد بشر به روی یکدیگر شمشیر بکشند .

خود را به صف دشمن نزدیک کرد ، حاضر شد آنچه آنها به عنوان دیه و غرامت می خواهند از مال خود بدهد ، آنها نیز که چنین فتوت و مردانگی از او دیدند از ادعای خود چشم پوشیدند . غائله ختم شد ، و آتشی که از غلیان احساسات افروخته شده بود با آب عقل و منطق خاموش گشت .

## سفیان ثوری و امام صادق

در زمان امام صادق (ع ) گروهی پیدا شدند که

سیرت رسول اکرم (ص ) را با اعراض از دنیا تفسیر می کردند و معتقد بودند که مسلمان همیشه و در هر زمانی باید کوشش کند از نعمتهای دنیا احتراز کند ، به این مسلک و روش خود نام زهد می دادند و خودشان در آن زمان به نام (متصوفه ) خوانده می شدند . (سفیان ثوری ) هم یکی از آنها است ، سفیان یکی از فقها اهل تسنن به شمار می رود و در کتب فقهی ، اقوال و آراء او زیاد نقل می شود این شخص معاصر با امام صادق بوده و در خدمت آن حضرت رفت و آمد و سئوال و جواب می کرده است .

در کافی می نویسد: روزی سفیان بر آن حضرت وارد شد ، دید امام جامه سفید ، لطیف و زیبایی پوشیده است ، اعتراض کرد و گفت : یابن رسول الله سزاوار نیست که خود را به دنیا آلوده سازی . امام به او فرمود: ممکن است این گمان برای تو از وضع زندگی پیامبر (ص ) و صحابه پیدا شده باشد ، آن اوضاع در نظر تو مجسم شده و گمان کرده ای این یک وظیفه است از طرف خداوند مثل سایر وظایف و مسلمانان باید تا قیامت آن را حفظ کنند و همانطور زندگی کنند . اما بدان که اینطور نیست ، رسول خدا در زمانی و جایی زندگی می کرد که فقر و تنگدستی مستولی بود ، عامه مردم از داشتن وسایل و لوازم اولیه زندگی محروم بودند ،

اگر در عصری و زمانی وسایل و لوازم فراهم شد دیگر دلیلی برای آن طرز زندگی نیست ، بلکه سزاوارترین مردم برای استفاده از موهبتهای الهی ، مسلمانان و صالحانند نه دیگران .

## عاقبت اندیشی قبل از انجام کار

شخصی به خدمت رسول اکرم (ص ) آمد و عرض کرد یا رسول الله ، مرا موعظه و نصیحت بفرمایید .

حضرت به او فرمود: اگر من بگویم تو به کار می بندی ؟ شخص گفت : بلی ، یا رسول الله . حضرت باز تکرار کرد:

براستی اگر من بگویم تو آن را به کار می بندی ؟ شخص گفت : بلی یا رسول الله . باز تکرار کرد: براستی اگر من بگویم تو آن را به کار می بندی ؟ شخص گفت : بلی یا رسول الله . باز یک دفعه دیگر هم حضرت فرمود: این سه بار تکرار برای این بود که می خواست کاملا آماده شود برای حرفی که می خواهد به او بگوید .

همین که حضرت رسول (ص ) سه بار از او اقرار گرفت و آماده اش کرد . فرمودند (اذا هممت بامر فتدبر عاقبته )

یعنی هرگاه تصمیم گرفتی که کاری و عملی را انجام بدهی ، قبل از انجام دادن آن به آخرش و نتایج آن اندیشه کن . یعنی عاقبت اندیشی و حساب و کتاب دست به هر کاری نزنید که بعدا پشیمانی و ضرر در آن وجود داشته باشد .

## زینب پیامدار نهضت کربلا

بیست و دو روز از اسارت (زینب ) (س ) گذشته است و پس از این رنج است که او وارد مجلس (یزید بن معاویه ) می کنند ، یزیدی که کاخ اخضر (سبز) او یعنی کاخ سبزی که معاویه در شام ساخته بود ، آنچنان بارگاه مجللی بود که هرکس با دیدن آن بارگاه

، آن خدم و حشم ، خودش را می باخت . بعضی نوشته اند که افراد می بایست از هفت تالار می گذشتند تا به تالار آخری می رسیدند که یزید روی تخت مزین و مرصعی نشسته بود و تمام اعیان و اشراف و اعاظم سفرای کشورهای خارجی نیز ، روی کرسی های طلا یا نقره نشسته بودند .

در این شرایط این عده از اسرا را وارد می کنند و زینب (س ) اسیر رنج دیده و رنج کشیده ، چنان موجی در روحش پیدا شد و چنان حرکتی در جمعیت ایجاد کرد که ، یزید معروف به فصاحت و بلاغت لال شد . یزید شعرهایی را خودش می خواند و به چنین موفقیتی که نصیبش شده است افتخار می کند . زینب فریادش بلند می شود: ای یزید! خیلی باد به دماغت انداخته ای . تو خیال می کنی این که امروز ما را اسیر کرده ای و تمام اقطار زمین را بر ما گرفته ای و ما در مشت نوکرهای تو هستیم یک نعمت و موهبتی از طرف خداوند بر تو است به خدا قسم تو الان در نظر من بسیار کوچک ، حقیر و بسیار پست هستی و من برای تو یک ذره شخصیت قائل نیستم .

چنان خطبه ای در آن مجلس خواند که یزید لال و ساکت باقی ماند .

## داستان پیامبر اکرم و مرد یهودی

شخصی (یهودی ) آمد خدمت رسول اکرم (ص ) و مدعی شد که من از شما طلبکار هستم و الان در همین کوچه هم بایستی طلب مرا بدهید

.

پیامبر فرمودند: اولا که شما از من طلبکار نیستید ، ثانیا اجازه بدهید که من بروم منزل و پول برای شما بیاورم . پول همراه من در حال حاضر نیست .

مرد یهودی گفت : یک قدم نمی گذارم از اینجا بردارید . هر چه پیامبر (ص ) با او نرمش نشان دادند ، او بیشتر خشونت نشان می داد تا آنجا که عبا و ردای پیامبر را گرفت و دور گردن پیچید و کشید ، که اثر قرمزی آن ، در گردن مبارک پیامبر بجای ماند و حضرت می خواستند به مسجد بروند . مسلمین دیدند یک یهودی جلو رسول الله (ص ) را گرفته است . مسلمین خواستند او را کنار بزنند و احیانا او را کتک بزنند . حضرت فرمود: نه من خودم می دانم با رفیقم چه بکنم . شما کاری نداشته باشید آنقدر نرمش نشان دادند که مرد یهودی اسلام آورده و در همان جا شهادتین را به زبان جاری کرد . و گفت : اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله . شما با چنین قدرتی که دارید ، این همه تحمل می کنید . و این تحمل یک انسان عادی نیست . و شما مسلما از جانب خداوند مبعوث شده اید .

## معنویت در مبارزه

در صبح عاشورا شمر ، آن بدبختی که شاید در دنیا نظیر نداشته باشد ، شتاب داشت که بیاید از جلو اوضاع را ببیند . اصرار داشت که از پشت خیمه ها بیاید بلکه دست به یک جنایتی بزنند ، ولی

نمی دانست که امام حسین (ع ) قبلا دستور داده که خیمه ها را نزدیک به یکدیگر ، به شکل منحنی برپا دارند ، پشت آنها را خندق بکنند و در آن آتش برپا بکنند ، تا دشمن نتواند حمله کند . وقتی شمر ملعون آمد و با این وضع مواجه شد ناراحت گردید و شروع کرد به فحاشی کردن . یکی از اصحاب امام حسین (ع ) عرض کرد یا اباعبدالله ، اجازه دهید الان او را با یک تیر از پای دربیاورم . حضرت فرمودند: نه . او گمان کرد که حضرت توجه ندارند که شمر ملعون چه خبیثی است . حضرت امام حسین (ع ) در جواب اصحاب ، عرض کرد: من او را می شناسم که چه فرد شقی است . اصحاب گفتند: پس چرا اجازه نمی دهید به حساب او برسیم ؟ حضرت فرمودند: من نمی خواهم تا در میان ما جنگ برقرار نشده است ، من جنگ را شروع کرده باشم تا آنها دست به جنگ و خونریزی نزنند من دست به جنگ نمی زنم و شروع نمی کنم .

## بدانم بهتر است یا ندانم

ابوریحان لحظات پایانی عمر پر برکت خود را طی می کرد و در حال احتضار بود یکی از فقها (دانشمندان ) که همسایه اش بود اطلاع پیدا کرد که ابوریحان در چنین حالی است ، به عیادتش رفت ، ابوریحان هنوز به هوش بود . تا چشمش به فقیه افتاد یک مسئله فقهی از باب ارث یا مطلب دیگری از او سؤ ال کرد ،

فقیه تعجب نمود و اعتراض کرد که تو در این وقت داری می میری از من مسئله می پرسی ؟ ابوریحان جواب داد ، من از تو سؤ ال می کنم آیا من اگر بمیرم و بدانم بهتر است و یا بمیرم و ندانم ؟ فقیه در جواب ابوریحان گفت : خوب ، بمیری و بدانی بهتر است .

فقیه می گوید: بعد از اینکه من به خانه برگشتم طولی نکشید که فریاد از خانه ابوریحان بلند شد که ابوریحان درگذشت و دار دنیا را وداع فرمود .

این مرد بزرگ دارای همتی بزرگ در راه دانش بوده و خیلی برای علم و عالم ارزش قائل بوده است .

## علی محبوبترین فرد در پیشگاه خدا

انس بن مالک می گوید:

هر روز یکی از فرزندان انصار کارهای پیامبر (ص ) را انجام می داد ، روزی نوبت من بود ، ام ایمن مرغ بریانی را به محضر پیغمبر (ص ) آورد و گفت : یا رسول الله ، این مرغ را خودم گرفته ام و به خاطر شما پخته ام .

حضرت فرمود: خدایا محبوبترین بندگانت را برسان که با من در خوردن این مرغ شرکت کند . در همان هنگام در کوبیده شد . پیغمبر فرمودند:

انس ، در را باز کن . گفتم خدا کند مردی از انصار باشد . امام علی (ع ) را پشت در دیدم . گفتم : پیغمبر مشغول کاری است ، برگشتم و بر سر جایم ایستادم . بار دیگر در کوبیده شد . پیغمبر گفت : در را باز کن ،

بـاز دعـا می کردم مردی از انصـار باشـد . در را بـاز علی (ع ) بود . گفتم : پیغمبر مشـغول کاری است و برگشـتم بر سـر جایم ایستادم . باز در کوبیده شد ، پیغمبر فرمودند ، انس ، برو در را باز کن و او را به خانه بیاور ، تو اولین کسی نیستی که قومت را دوست داری ، او از انصار نیست . من رفتم و علی (ع ) را به خانه آوردم و با پیغمبر (ص ) مرغ بریان را خوردند .

## داستان نضر بن حارث و شکست او در برابر منطق قرآن

نصـر بن حـارث که از افراد هوشـمند ، زیرک و کـاردان قریش بود و پاسـی از عمر خود را در حیره و عراق گذرانـده بود ، از وضع شاهان ایران و دلاوران آن سامان مانند رسـتم ، اسـفندیار و عقاید ایرانیان درباره خیر و شر ، اطلاعاتی داشت . او را برای مبارزه با پیغمبر (ص ) انتخاب کردنـد و (دار النـدوه ) تصویب کردنـد نضـر بن حارث با معرکه گیری در کوچه و بازار و نقل داسـتانهای ایرانیان و سـرگذشت شاهان آنان ، قلوب مردم را از اسـتماع سـخنان پیامبر به خود جلب کند ، برای آن که از مقام آن حضرت بکاهد و سخنان و قرآن او را بی ارزش جلوه دهد ، مرتب می گفت : مردم ، سخنان من با گفته های محمد (ص ) چه فرقی دارد ؟ او داستان گروهی را برای شما می خواند ، که گرفتار خشم و قهر

الهی شدنـد ، مـن هـم سـر گذشت عـده ای را تشـریح می کنـم که غرق نعمت بودنـد و سالیـان درازی است که در روی زمین حکومت می کنند .

این نقشه به قدری احمقانه بود که چند روز ، بیشتر ادامه پیدا نکرد و خود قریش از شـنیدن سخنان بیهوده نضربن حارث خسته شده و از دور او پراکنده شدند و نهایتا نقشه شوم قریش در رابطه با مقابله نمودن با سـخنان پیامبر و قرآن به شکست انجامید و باعث شد تا عده دیگری نیز به اسلام ایمان آورند و مجذوب قرآن گردند .

### داستان حلیمه سعدیه

حلیمه دختر ابی ذویب از قبیله سعد بن بکر هوزان بوده است .

رسم اشـراف عرب این بود که فرزنـدان خود را به دایه هـا می سپردنـد و دایگـان معمولا بیرون شـهرها زنـدگی می کردنـد تا کودکان را در هوای صحرا پرورش دهند ، رشد و نمو کامل و استخوان بندی آنها محکمتر شود .

ضمنا از بیماری وبای شـهر مکه که خطر آن برای نوزادان بیشتر بود مصون بمانند و زبان عربی را در یک منطقه دست نخورده یاد بگیرند . در این قسـمت ، دایگان قبیله بنی سعد مشهور بودند ، آنها در موقع معینی به مکه می آمدند ، هر کدام نوزادی را گرفته همراه خود می بردند .

چهار ماه از تولد پیامبر اکرم (ص ) گذشـته بود که دایگان قبیله بنی سـعد به مکه آمدند و آن سال ، قحطی سالی عجیبی بود ، از این نظر به کمک اشراف ، بیش از حد

نیازمند بودند . گروهی از تاریخ نویسان می گویند:

هیچ یک از دایگان حاضر نشدند به محمد (ص ) شیر بدهند ، زیرا بیشتر طالب بودند که اطفال غیر یتیم را انتخاب کنند تا از کمکهای پدران آنها بهره مند شوند و نوعا از گرفتن طفل یتیم سرباز می زدند ، حتی حلیمه از قبول او سرباز زد ولی چون بر اثر ضعف اندام ، هیچ کس طفل خود را به او نداد ناچار شد که رسول خدا را بپذیرد و با شوهر خود چنین گفت : که برویم همین طفل یتیم (محمد) را بگیریم و دست خالی برنگردیم شاید لطف الهی شامل حال ما گردد ، اتفاقا حدس او درست درآمد ، از آن لحظه که آماده شد به محمد آن کودک یتیم ، خدمت کند ، الطاف الهی سراسر زندگی او را فرا گرفت و ضمنا یادآوری می شود که نوزاد قریش (محمد) سینه هیچ یک از زنان شیر ده را نگرفت ، سرانجام حلیمه سعدیه آمد سینه او را مکید .

در این لحظه وجد و سرور خاندان عبدالمطلب را فرا گرفت .

عبدالمطلب رو به حلیمه کرد و گفت : از کدام قبیله ای ؟ جواب داد: حلیمه گفت : از بنی سعد ، گفت : اسمت چیست ؟ جواب داد: حلیمه ، عبدالمطلب از اسم و نام قبیله او بسیار مسرور شد و گفت : آفرین ، آفرین ، دو خوی پسندیده و دو خصلت شایسته ، یکی سعادت و خوشبختی

و دیگری حلم و بردباری .

## خلاصه ای از معراج رسول اکرم

تاریکی شب همه افق را فرا گرفته بود و خاموشی در تمام نقاط حکم می کرد ، هنگام آن رسیده بود که جانداران در خوابگاههای خود به استراحت بپردازند و برای مدت محدود چشم از مظاهر طبیعت بپوشند و برای فعالیت روزانه خود تجدید قوا کنند .

پیامبر بزرگ اسلام نیز از این قانون مستثنی نبود و می خواست پس از اداء فریضه به استراحت بپردازند ولی یک مرتبه صدای آشنایی به گوش او رسید ، آن صدا از جبرئیل امین بود که به او می گفت امشب سفر عجیبی در پیش دارید و من ماءمورم با تو باشم و نقاط مختلف گیتی را با مرکب فضا پیمایی به نام براق بپیمایید .

پیامبر اکرم (ص ) سفر با شکوه خود را از خانه ام هانی (خواهر امیرمؤ منان ) آغاز کرد ، با همان مرکب به سوی (بیت المقدس ) که آن را مسجد الاقصی نیز می نامند روانه شد ، در مدت بسیار کوتاهی در آن نقطه پایین آمد . از نقاط مختلف مسجد ، (بیت اللحم ) که زادگاه حضرت مسیح است و از منازل انبیاء و آثار و جایگاه آنها دیدن به عمل آورد و در برخی از منازل دو رکعت نماز گذارد سپس قسمت دوم از برنامه خود را آغاز فرمود ، از همان نقطه به سوی آسمانها پرواز نمود ، ستارگان و نظام جهان بالا را مشاهده کرد ، با ارواح پیامبران و فرشتگان آسمانی سخن گفت ، از مراکز رحمت و

عذاب (بهشت و دوزخ ) بازدیدی به عمل آورد ، درجات بهشتیان و اشباح دوزخیان را از نزدیک مشاهده فرمود و در نتیجه از رموز هستی ، اسرار جهان آفرینش ، وسعت عالم خلقت و آثار قدرت بی پایان خداوند متعال کاملا آگاه گشت . سپس به سیر خود ادامه داد و به (سدره المنتهی ) رسید و آن را سراپا پوشیده از شکوه و جلال و عظمت دید . در این هنگام برنامه وی پایان یافت . سپس ماءمور شد از همان راهی که پرواز نموده بود بازگشت نماید و در مراجعت نیز در بیت المقدس فرود آمد و در راه مکه و وطن خود را پیش گرفت ، در بین راه به کاروان تجارتی قریش برخورد در حالی که آنان شتری را گم کرده بودند و به دنبال آن می گشتند و از آبی که در میان ظرفها بود قدری خورده و باقیمانده آن را به روی زمین ریخت و بنا به روایتی روپوشی روی آن گذارد ، و از مرکب فضاپیمای خود در خانه (ام هانی ) پیش از طلوع فجر پایین آمد و برای اولین بار راز خود را به او گفت و در روز همان شب ، در مجامع و محافل قریش پرده از راز خود برداشت و داستان معراج و سیر شگفت انگیز او که در فکر قریش امری ممتنع و محال بود ، در تمام مراکز دهن به دهن گشت و سران قریش را بیش از همه عصبانی نمود . قریش به عادت دیرینه به تکذیب او

برخاستند و گفتند اکنون در مکه کسانی هستند که بیت المقدس را دیده اند اگر راست می گویی : کیفیت ساختمان آنجا را تشریح کن ، پیامبر (ص ) نه تنها خصوصیات ساختمان بیت المقدس را تشریح کرد بلکه حوادثی را که در میان مکه و بیت المقدس رخ داده بود بازگو نمود و گفت : در میان راه به کاروان فلان قبیله برخوردم که شتری از آنها رمیده و دست آن شکسته بود قریش گفتند: از کاروان قریش خبر ده ، گفت : آنها را در تنعیم (ابتدای حرم ) دیدم که شتر خاکستری رنگی در پیشاپیش آنها حرکت می کرد و کجاوه ای روی آن گذارده بودند و اکنون وارد شهر مکه می شوند ، قریش از این خبرهای قطعی سخت عصبانی شدند ، گفتند: اکنون صدق و کذب گفتار محمد (ص ) برای ما معلوم می شود ولی چیزی نگذشت طلایه کاروان ابوسفیان پدیدار شد . مسافرین جزئیات گزارشهای آن حضرت را نقل نمودند و با این وصف باز هم عده ای از مشرکین و کفار قریش جریان معراج پیامبر (ص ) در قرآن کریم سوره اسراء آیه ۱ و در بعضی احادیث معتبر بیان شده است . اکثر علمای شیعه و برخی از علمای اهل تسنن نیز معتقد هستند که معراج رسول اکرم (ص ) هم روحانی و هم جسمانی بوده است .

## داستان غزوه ذی الامر

به مدینه گزارش رسید ، که قبیله (عطفان ) دور هم گرد آمده و در صدد تسخیر مدینه هستند .

رسول اکرم (ص ) با چهار صد و پنجاه نفر

به سوی لشکر دشمن روانه شد ، دشمن دست و پای خود را گم کرده و به کوهها پناه برد ، در این لحظه باران شدیدی بارید و لباسهای پیامبر (ص ) را تر نمود ، پیامبر مقداری از لشکر فاصله گرفت سپس پیراهن خود را بیرون آورده روی درختی افکند و خود زیر سایه ای آرمید . دشمن از بالای کوه حرکات پیامبر را می دید ، پهلوانی از دشمن ، فرصت را مغتنم شمرده با شمشیر برهنه از کوه پایین آمد ، با شمشیر کشیده بالای سر پیامبر ایستاد و با صدای خشنی گفت : امروز نگهدار تو از شمشیر برنده من کیست ؟ رسول خدا با صدای بلند فرمود: (الله ) .

این کلمه آنچنان در او تاءثیر کرد که رعب و لرزه در اندام او افکند و بی اختیار شمشیر از دست او افتاد ، پیامبر بلافاصله از جای برخاسته شمشیر برداشت و به او حمله کرد و فرمود: حافظ جان تو از من کیست ؟ از آنجا که او مشرک بود و خدایان چوبی خود را پست تر از آن دید که در این لحظه حساس از او دفاع کنند در پاسخ پیامبر گفت : هیچ کس . تاریخ نویسان نوشته اند که او در این لحظه اسلام آورد ولی اسلام او از روی ترس نبود ، زیرا بعدها در اسلام خود باقی بود ، علت اسلام او بیداری فطرت پاك او بود . زیرا شکست غیر منتظره و اعجازآمیز ، او را متوجه عالم دیگر کرد و فهمید

که پیامبر (ص ) ارتباطی با عالم دیگر دارد . پیامبر (ص ) ایمان او را پذیرفت و شمشیر او را پس داد ، او پس از آن چند قدم برداشت ، شمشیر خود را تسلیم پیامبر نمود و پوزش طلبید و گفت : شما که رهبر این فوج اصلاحی هستید به این سلاح (شمشیر) سزاوارترید .

## تبدیل قبله از بیت المقدس به سوی مسجدالحرام

هنوز چند ماه از هجرت پیامبر (ص ) به مدینه نگذشته بود ، که زمزمه مخالفت از ناحیه یهود بلند شد . درست در هفدهمین ماه هجرت دستور مؤ کد آمد که (قبله ) مسلمانان از این به بعد کعبه است و در اوقات نماز باید متوجه مسجدالحرام گردند . پیامبر اکرم (ص ) سیزده سال تمام در مکه به سوی بیت المقدس نماز می خواند و پس از مهاجرت به مدینه دستور الهی این بود که به وضع سابق از نظر قبله ادامه دهد و قبله ای که یهودیان به آن نماز می گذارند ، مسلمانان نیز به آن طرف نماز بگذارند و این خود یک نوع همکاری و نزدیک کردن دو آیین قدیم و جدید بود ولی رشد و ترقی مسلمانان باعث شد که خوف و ترس ، محافل یهود را فراگیرد زیرا ترقیات روز افزون آنها نشان می داد ، که آیین اسلام سراسر شبه جزیره را در اندک مدتی خواهد گرفت و قدرت و آیین یهود را از بین خواهند برد از این نظر شروع به کارشکنی کردند .

و از راههای گوناگونی مسلمانان و رهبر عالیقدر آنها را آزار می دادند از آن جمله

مسئله نماز گزاردن به طرف بیت المقدس را پیش کشیدند و گفتند: محمد (ص ) مدعی است که دارای آیین مستقلی است و آیین و شریعت او ناسخ (از بین برنده ) آیینهای گذشته می باشد در صورتی که او هنوز قبله مستقلی ندارد و به قبله یهود نماز می گذارد .

شنیدن این خبر برای پیامبر گران آمد نیمه شبها از خانه بیرون می آمد به آسمان نگاه می کرد ، در انتظار نزول وحی بود ، که دستوری در این باره نازل گردد ، چنانکه آیه زیر این مطلب را حکایت می کند .

(قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبله ترضاها) بقره آیه ۱۴۴ .

نگاههای معنی دار تو را به آسمان می بینم ترا به سوی قبله ای که رضایت تو را جلب می کند می گردانیم .

از آیات قرآن استفاده می شود ، که تبدیل قبله علاوه بر اعتراض یهود ، جهت دیگری نیز داشته است و آن این که مسئله جنبه امتحانی داشت و مقصود این بود که مؤ من واقعی و حقیقی از مدعیان ایمان که در ادعای خود کاذب بودند تمیز داده شود و پیامبر (ص ) این افراد را خوب بشناسد .

زیرا پیروی از فرمان دوم که در حالت نماز ، متوجه مسجد الحرام کردند نشانه ایمان و اخلاص به آیین جدید بود و سرپیچی و توقف علامت دو دلی و نفاق است . البته از تاریخ اسلام و مطالعه اوضاع شبه جزیره علل دیگری نیز به دست می آید .

اولا: کعبه به دست قهرمان توحید

حضرت ابراهیم (ع ) ساخته شده بود مورد تعظیم جامعه عرب بود ، قبله قرار دادن چنین نقطه ای موجبات رضایت عموم اعراب را فراهم می ساخت و آنها را برای پذیرفتن آیین اسلام و دین توحید راغب می نمود و هیچ هدفی بالاتر از آن نبود که مشرکان سرسخت و لجوج و بازمانده از قافله تمدن ایمان آورند و به وسیله آنها آیین اسلام در سرتاسر نقاط جهان منتشر گردد .

ثانیا فاصله گیری از یهود آن روز که هیچ امیدی به ایمان آوردن آنها نبود لازم به نظر می رسید ، زیرا آنان هر ساعت کارشکنی می کردند و با پیش کشیدن سؤ الات پیچیده وقت پیامبر را گرفته و به گمان خود ابراز اطلاع و دانش می کردند و تبدیل قبیله یکی از مظاهر فاصله گیری و دوری از یهود ، بالاخره اسلامی که از هر نظر برتری دارد باید به طوری جلوه کند که نقاط تکامل و برتری آن روشن و بارز باشد .

با در نظر گرفتن این جهات در حالی که پیامبر(ص ) دو رکعت از نماز ظهر خوانده بود جبرییل فرود آمد و پیامبر (ص ) را که به سوی مسجدالحرام متوجه گردد .

و در برخی از روایات چنین آمده است : دست پیامبر را گرفته متوجه مسجدالحرام نمود زنان و مردانی که در مسجد بودند از او پیروی کرده و از آن روز کعبه ، قبله مستقل مسلمانان اعلام گردید .

## داستانی از نهج البلاغه – خطبه قاصعه

و من با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم زمانی که گروهی از بزرگان قریش نزد

او آمدنـد و گفتنـد: تو امر بزرگی (نبوت و پیغمبری ) ادعـا می کنی که پـدران تو و نه کسـی از خانـدان تو آن را ادعـا نکرده است و مـا از تو کـاری درخواست می نمـاییم که اگر آن را برای مـا به جـا آوری و به مـا بنمایی می دانیم پیامبر و فرسـتاده از جانب خدا هستی و اگر به جا نیاوری می دانیم جادوگر و دروغگو هستی .

پیامبر (ص ) فرمود: چه می خواهید ؟

گفتند: این درخت را برای ما بخوان تا ریشه هایش از زمین کنده شده ، آمده و جلوی رویت بیاستد .

پیغمبر (ص ) فرمود: خداوند بر همه چیز توانایی دارد ، اگر این خواهش شما را برآورد ، آیا ایمان می آورید و به حق گواهی می دهید . گفتند: آری .

فرمود: من به شـما نشان می دهم آنچه را می طلبید و می دانم که به خیر و نیکویی (اسـلام ) ایمان نمی آورید ، بین من و شما کسـی هست که به کفرش باقی مانده در جنگ کشته می گردد و در چاه انداخته می شود (مراد چاهی است که آن را بدر می نامیدنـد که بین مکه و مدینه واقع شده ، و به مدینه نزدیکتر است ) . از جمله کسانی که در جنگ بدر ، بعد از کشـته شدن در آن چاه افکنده شدند ، عتبه ، شیبه ، دو پسر ربیعه ، امیه ابن عبد شمس ، ابوجهل و ولید بن مغیره

بودند .

پس از آن پیغمبر (ص ) فرمود: ای درخت اگر تو به خدا و روز رستاخیز ایمان داری و می دانی من پیغمبر خدا هستم ، با ریشه های خود کنده شو و به فرمان خدا جلوی من بایست . سوگند به خدایی که آن حضرت ره به حق برانگیخت ، درخت با ریشه هایش کنده شد و آمد در حالی که صدایی سخت داشت و صدایی مانند صدای بالهای مرغان ، تا بین دو دست پیامبر (ص ) مانند مرغ پر و بال زنان ایستاد ، شاخه بلند خود را بر سر رسول (ص ) و بعضی از شاخه هایش را بر دوش من افکند . من در طرف راست آن حضرت (ص ) بودم ، پس چون آن گروه آن را دیدند از روی سرافرازی و گردنکشی گفتند بفرما تا پس ، درخت را با آن درخواست فرمان داد ، آنگاه نیمه آن به سوی آن حضرت رو آورد که به شگفت ترین روی آوردن و سخت ترین صدا کردن می ماند (از اول با شتاب تر فرمان آن بزرگوار را اجابت اجابت نمود) و نزدیک بود به رسول خدا (ص ) قرار گرفت ، پس از روی ناسپاسی و ستیزگی گفتند: امر کن این نیمه باز گردد و به نیمه خود بپیوندد همچنان که از اول بود ، پس پیغمبر (ص ) امر فرمود درخت باز گشت . من گفتم : سزاوار پرستش جز خدا نیست . ای رسول خدا من نخستین کسی هستم که

ایمان بـه تـو آوردم و اقرار کردم به این که درخت به فرمـان و خـواست خـدا ، امر تـو را به جـا آورد و آنچه را که کرد برای اعتراف پیغمبری تو و احترام فرمانت بود .

پس همه آن گروه (کفـار و مشـرکین قریش ) گفتنـد: جـادوگر بسـیار دروغگویی است ، شـگفت جـادویی که در آن چابک است و به پیـامبر (ص ) گفتنـد: آیا تو را در کارت تصـدیق می نمایـد غیر ازماننـد این شـخص ؟ که قصـدشان من بودم و من (علی ) از آن گروهی هسـتم که در راه خدا ، آنان را از توبیخ سـرزنش کننده ای باز نمی دارد . چهره آنها ، چهره راستگویان و سـخنانشان سخن نیکوکاران است ، شب را آباد کننده و روز را نشانه و راهنما هستند ، به ریسمان قرآن خود را می آویزند ، راههای خـدا و روشـهای پیامبرش را زنـده می کننـد ، گردنکشـی و نادرستی و تبهکاری نمی کننـد ، دلهایشان را در بهشت و بدنهایشان مشغول کار است .

## داستان زن فداکار

هند همسـر عمرو بن جموح وی دختر عمرو بن حزام ، همسر عبدالله انصاری است . هند ، به احد آمد و شهیدان و عزیزان خود را از روی خاک برداشت و بر روی شتر انداخت و رهسـپار مدینه گردید . در مدینه انتشار یافته بود که پیامبر (ص ) در صـحنه جنگ کشته شده است . زنان برای یافتن خبر صحیح ، از حال پیامبر ، رهسپار (احد) بودند او

در نیمه راه با همسران رسول خدا ملاقات کرد ، آنان از وی حال رسول خدا را سؤال نمودند ، این زن در حالی که اجساد شوهرش و برادر و فرزند خود را بر شتری بسته و به مدینه می برد مثل این که کوچکترین مصیبت متوجه وی نگردیده بود ، با قیافه باز به آنان گفت : خبر خوشی دارم و آن این که پیامبر(ص ) زنده و سالم است ؛ در برابر این نعمت بزرگ تمام مصائب ، کوچک و ناچیز است .

خبر دیگر این که : خداوند کافران را در حالی که مملو از خشم و غضب بودند گردانید . سپس از وی پرسیدند که این جنازه ها از کیست ؟ گفت : مربوط به من است . یکی شوهرم ، دیگری فرزندم ، سومی برادرم ، می برم در مدینه به خاک بسپارم .

بار دیگر در این صحنه از تاریخ اسلام یکی از عالیترین اثر ایمان که همان ناچیز شمردن مصائب و هضم تمام شدائد و آلام در راه هدف مقدس است ، تجلی می کند . مکتب مادیت هرگز نتوانسته است چنین زنان و مردان فداکاری تربیت کند . این افراد برای هدف می جنگند ، نه برای زندگی مادی و نیل به مقام . این داستان ، شگفت انگیز است و هرگز با مقیاسهای مادی و قواعدی که مادیت برای تحلیل مسائل تاریخی طراحی نموده است ، تطبیق نمی کند . فقط مردان الهی و کسانی که به تاءثیر

عالم بالا اعتقاد دارند و مسائل اعجاز و کرامت را حل کرده اند می توانند داستان را تحلیل نموده و از هر نظر صحیح بدانند . اینک ادامه داستان : هند ، مهار شتر را در دست داشت ، به سوی مدینه می کشید . اما شتر به زحمت راه می رفت . زنی از زنان رسول خدا (ص ) گفت : لابد بار شتر سنگین است ، هند در پاسخ گفت : این شتر بسیار نیرومند است و می تواند بار شتر را بردارد و حتما علت دیگری دارد . زیرا هر موقع روی شتر را به طرف احد بر می گردانم ، این حیوان به آسانی می رود ولی هر موقع آن را به سمت مدینه می نمایم به زحمت کشیده می شود و یا زانو به زمین می زند . هند تصمیم گرفت که به احد برگردد و پیامبر را از جریان آگاه سازد . او با همان شتر و اجساد به (احد) آمد و وضع راه رفتن شتر را به پیامبر (ص ) گفت :

پیامبر فرمود: هنگام که شترت به سوی میدان رفت از خدا چه خواست ؟ وی عرض کردم شوهرم رو به درگاه خدا کرد و گفت : خداوندا ، مرا به خانه ام باز نگردان . پیامبر فرمود: علت این امتناع روشن گردید دعای شوهرت مستجاب شده ، خداوند نمی خواهد این جنازه به سوی خانه (عمرو) برگردد . بر تو لازم است که هر سه جنازه را در این سرزمین (احد) به خاک بسپاری و بدان که

این سه نفر در سرای دیگر پیش هم خواهند بود . هند در حالی که اشک از گوشه چشمانش می ریخت از پیامبر درخواست کرد ، که از خداوند بخواهند که او نیز در سرای آخرت پیش آنها باشد .

## داستان افسر رشید اسلام

افسران رشید و از جان گذشته ، قهرمانان نیرومند و قوی پنجه در ارتش اسلام کم و بیش وجود داشت . ولی دلاوریهای (حمزه بن عبدالمطلب ) ثبت و در حقیقت سطور طلایی تاریخ نبردهای اسلام را تشکیل می دهد .

حمزه عموی پیامبر اسلام از شجاعان عرب و از افسران بنام اسلام بود ، او بود که با کمال اصرار میل داشت که ارتش در بیرون (مدینه ) با قریش به نبرد بپردازد ، او بود که با قدرت هر چه تمامتر پیامبر را در لحظات حساس در مکه از شر بت پرستان حفظ نمود و در انجمن بزرگ قریش به جبران توهین و اذیتی که (ابوجهل ) درباره پیامبر انجام داده بود ، سر او را شکست و کسی را قدرت مقاومت در برابر او نبود . وی همان افسر ارشد و جانبازی بود که در جنگ (بدر) قهرمان رشید قریش (شیبه ) را از پای درآورد ، گروهی را مجروح و عده ای را به دیار نیستی فرستاد . هدفی جز دفاع از حریم حق و فضیلت و برقراری آزادی در زندگی انسانها نداشت .

هند ، همسر ابوسفیان دختر عتبه کینه حمزه را به دل داشت ، تصمیم داشت که به هر قیمتی که باشد ، انتقام پدر را

از مسلمانان بگیرد .

وحشـی ، قهرمان حبشـی که غلام جبیر مطعم بود و عموی جبیر نیز که در جنگ بـدر کشـته شده بود از طرف هند ماءمور بود که با بکار بردن حیله و مکر به آرمان دختر عتبه سر و صورت بدهد .

وی به وحشـی پیشـنهاد کرد که یکی از سه نفر (پیامبر ، علی ، حمزه ) را برای گرفتن انتقام خون پـدر از پای درآورد . قهرمان حبشـی در پاسـخ گفت : من هرگز دسترسـی به محمد نمی توانم پیدا کنم زیرا یاران او از همه کس به او نزدیکترند ، علی در میدان نبرد فوق العاده بیدار است .

ولی خشم و غضب حمزه در جنـگ به قـدری زیـاد است که در موقـع نـبرد متـوجه اطراف خود نمی شود شایـد بتوانم او را از طریق حیله و اغفال از پای درآورم . هنـد به همین مقـدار راضـی شـد و قول داد که اگر در این راه موفق شود ، او را آزاد کند گروهی معتقدند که این قرارداد جبیر ، با غلام خود (وحشـی ) بست . زیرا عموی وی در (بدر) کشـته شده بود . غلام (وحشی ) می گوید: روز احد من به دنبال حمزه بودم و به سان شـیری غران به قلب سـپاه حمله می برد و به هرکس می رسـید او را بی جـان می ساخت . من خود را پشت درختها و سـنگها پنهان کردم به طوری که او مرا نمی دیـد ، او مشـغول نبرد بود که من از کمین در آمدم

، چون یک فرد حبشی بودم حربه خود را مانند آنها می انداختم و کمتر خطا می کرد . از فاصله معینی (زوبین ) خود را پس از حرکت مخصوصی به سوی او افکندم ، حربه بر پشتش نشست و از میان دو پای او درآمد . او خواست به سوی من حمله کند ولی شدت درد او را از مقصد باز داشت و به همان حالت ماند تا روح از بدنش جدا شد . سپس با کمال احتیاط به سوی او رفتم حربه خود را درآورده و به لشگرگاه قریش برگشتم و به انتظار آزادی نشستم . پس از جنگ احد من مدتها در مکه می زیستم تا آن که مسلمانان مکه را فتح کردند ، من به سوی طائف فرار کردم . چیزی نگذشت تا آن که شعاع قدرت اسلام تا حدود طائف کشیده شد . ولی شنیدم که هرکس ولو هر اندازه مجرم باشد اگر به آیین توحید ایمان آورد پیامبر (ص ) از تقصیر او می گذرد . من در حالی که شهادتین را بر زبان جاری می ساختم خود را در خدمت پیامبر رساندم ، دیده پیامبر بر من افتاد فرمود: تو همان وحشی هستی ؟ عرض کردم : بلی ، فرمود: چگونه حمزه را کشتی ؟ من عین همین جریان را نقل کردم ، رسول خدا (ص ) متاءثر شد و فرمود: (تا زنده ای تو را نبینم ) زیرا مصیبت جانگداز عمویم به دست تو انجام گرفته است (۱) .

این همان روح بزرگ نبوت وسعه صدری است

که خداونـد به رهبر عالیقـدر اسـلام مرحمت فرموده است . بـا این که با دهها عنوان می توانست قاتل عمو را اعـدام کنـد ، مع الوصف او را آزاد نمود .

### بانوی فداکار نسیبه

جای گفتگو نیست که جهاد برای زنان در اسـلام نیست . حتی نماینده زنان مدینه حضور پیامبر اکرم (ص ) شـرفیاب گردید و دربـاره این محرومیت بـا رسول خـدا سـخن گفت و اعتراض کرد که مـا تمـام کارهـای شوهران را از نظر زنـدگی تـاءمین می نماییم و آنان با خاطر آرام در جهاد شرکت می نمایند . ولی ما جامعه زنان از این فیض بزرگ محرومیم . حضرت به وسیله او به جامعه زنان مدینه پیغام داد و فرمود: اگر روی یک سلسـله علل فطری و اجتماعی از این فیض محروم شده اید ولی شـما می توانید با قیام به وظایف شوهرداری فیض جهاد را ترک کنید .

و این جمله تاریخی را فرمودند:

(و ان حسن التبعل یعدل ذلک کله )

یعنی قیام به وظایف شوهرداری به وجه صحیح با جهاد (فی سبیل الله ) برابری می کند .

ولی گـاهی برخی از بـانوان تجربه دیـده ، برای کمـک به مجاهـدان که بیشتر فرزنـدان و برادران و خویشاونـدان آنها بودنـد ، همراه مجاهـدان از مدینه بیرون می آمدند و آنها با سـیراب کردن تشـنگان ، شسـتن لباسـهای سـربازان و پانسـمان کردن زخم مجروحان به پیروزی مسلمانان کمک می کردند .

ام عامر که نام وی نسـیبه است می گوید: من برای رسانیدن آب به سربازان اسلام در احد شرکت کردم تا آنجا که دیدم نسیم فتح پیروزی

مسلمانان وزید . لیکن چیزی نگذشت که یک مرتبه ورق بر گشت . مسلمانان شکست خورده و پا به فرار گذاردند . من دیدم جان پیامبر در معرض خطر قرار گرفت ، وظیفه دیدم به قیمت جانم هم تمام شود ، از پیامبر اسلام دفاع کنم . مشک آب را به زمین گذاردم با

شمشیری که به دست آورده بودم از حملات دشمن می کاستم ، گاهی تیراندازی می کردم ، در این لحظه جای زخمی را که در شانه اش بود ، نشان داده و می گوید: در آنوقت که مسلمانان پشت به دشمن کرده و فرار می کردند چشم پیامبر به یک نفر افتاد که در حال فرار بود ، فرمود: اکنون که فرار می کنی سپر خود را به زمین بیانداز . او سپر خود را انداخت و من آن سپر را برداشتم و مورد استفاده قرار دادم . ناگاه متوجه شدم که مردی بنام ابن قمیئه فریاد می کشد و می گوید: محمد کجاست ؟ او پیامبر را شناخت و با شمشیر برهنه به سوی رسول خدا (ص ) حمله آورد . من و مصعب او را از حرکت به سوی مقصد باز داشتیم ، او برای عقب زدن من ضربتی بر شانه ام زد . با این که من چند ضربه بر او زدم ولی ضربه او در من تاءثیر کرد و اثر این ضربه تا یک سال باقی بود . و ضربات من بر اثر داشتن دو زره در تن ، در او تاءثیر ننمود . ضربه ای

که متوجه شانه من شد بسیار کاری بود . پیامبر (ص ) متوجه شانه من گردید که خون از آن فوران می کند . فورا یکی از پسرانم را صدا زد و فرمود: زخم مادرت را ببند . وی زخم مرا بست و من دو مرتبه مشغول دفاع شدم . در این بین متوجه شدم که یکی از پسرانم زخم برداشته است فورا پارچه هایی را که برای بستن زخم مجروحان با خود آورده بودم درآورده و زخم پسرم را بستم . ولی برای اینکه هر لحظه وجود پیامبر در آستانه خطر بود ، رو به فرزندم کردم و گفتم : فرزندم برخیز و مشغول کارزار باش . رسول اکرم از شهامت و رشادت این زن فداکار سخت در شگفت بود وقتی که چشمش به ضارب پسر وی افتاد ، فورا او را به نسیبه معرفی کرد و گفت ضارب فرزندت همین مرد است .

مادر دلسوخته پروانه وار دور شمع وجود پیامبر می گشت ، مثل شیر نر به آن مرد حمله برد و شمشیری به ساق او نواخت که او را نقش زمین ساخت . این بار تعجب پیامبر از شهامت این زن زیادتر شد و از شدت تعجب خندید ، به طوری که دندانهای عقب او آشکار گردید و فرمود: قصاص فرزند خود را گرفتی . فردای آن روز که حضرت ستون لشکر را به سوی حمراء الاسد حرکت داد نسیبه خواست که همراه لشکر حرکت کند ولی زخمهای سنگینی که بر او وارد شده بود ، اجازه حرکت به او نداد . لحظه ای که

پیامبر (ص ) از حمراءالاسد بازگشت شخصی را به خانه نسیبه فرستاد تا وضع مزاجی او را به گوش پیامبر گزارش دهد . پیامبر از سلامت وضع وی آگاه گردید و خوشحال شد . این زن در برابر آن همه فداکاری از پیامبر خواست دعا کند خدا او را در بهشت ملازم حضرتش قرار دهد . پیامبر در حق وی دعا کرد: خدایا اینها را در بهشت همنشین من قرار ده .

## ابو دجانه

ابودجانه افسر فداکار اسلام ، پس از امیر مؤ منان (ع ) دومین افسری است که از حریم پیامبر اکرم (ص ) دفاع نمود . به طوری که خود را سپر پیامبر قرار داده تیرها بر بدن او می نشست و از این طریق وجود پیامبر را از این که هدف تیر قرار گیرد حراست می نمود . مرحوم سپهر ، در ناسخ التواریخ جمله ای درباره ابودجانه دارد . او می نویسد: هنگامی که پیامبر (ص ) و علی (ع ) در محاصره مشرکان قرار گرفتند چشم پیامبر به ابودجانه افتاد و فرمود: ابودجانه ، من بیعت خود را از تو برداشتم اما علی (ع ) از من و من از او هستم . ابودجانه زار زار گریسته و گفت : به کجا روم ، به سوی همسرم روم که خواهد مرد ، به خانه روم که خراب خواهد شد ، به سوی ثروت و مال خود بروم که نابود خواهد شد ، به ثروت و مال خودم بروم که نابود خواهد شد ، به سوی اجل گریزم که خواهد

رسـید . وقـتی چشم پیـامبر (ص ) به قطرات اشـکی که از دیـدگان ابودجـانه می ریخت افتـاد اجـازه ادامه مبـارزه را به او داد . ابودجانه و علی (ع ) وجود پیامبر را از حملات سرسـختانه قریش حفظ کردنـد . در کتابهای تاریخ به نام افراد دیگری از قبیل : (عاصم بن ثابت ، سـهل حنیف ، طلحه بن عبیدالله و . . . ) به چشم می خورد تا جایی که برخی تعداد ثابت قدمان را به ۳۶ نفر رسانیـده انـد . ولی آنچه از نظر تاریـخ ، قطعی است ، همـان پایـداری امیرمؤ منـان ، حمزه ، ابودجـانه و بانویی به نام (ام عامر) است و حضور غیر این چهار نفر از اصل مشکوک است .

## سعد بن ربیع

سعد ربیع ، از یاران باوفای پیامبر (ص ) بود ، کانونی لبریز از ایمان و اخلاص داشت . موقعی که با دوازده زخم از جنگ احد بر روی زمین افتـاده بود ، مردی از کنار وی گـذشت و به او گفت : می گوینـد محمـد (ص ) کشـته شـده است . سـعد به وی گفت : اگر محمـد(ص ) کشـته شـده ولی خدای محمد زنده است و ما در راه نشـر آئین خدا جهاد می کنیم و از حریم توحید دفاع می نماییم . هنگامی که نائره جنگ خاموش گردیـد ، پیامبر به یاد سـعد ربیع افتاد و گفت : چه کسـی می تواند خبری از سعد بیاورد ؟ زید بن ثابت داوطلب شد ، که مرگ

و حیات سعد و خبر صحیحی برای پیامبر بیاورد . او سعد را در میان کشتگان یافت . گفت : پیامبر مرا ماءمور کرده از حال شما تحقیق کنم و خبر صحیحی از شما به او ببرم . سعد گفت : سلام مرا به پیامبر برسان و بگو: چند لحظه بیشتر از زندگی سعد باقی نمانده است و خداوند به تو ای پیامبر خدا ، بهترین پاداش که سزاوار یک پیامبر است را بدهد و نیز افزود و گفت : به انصار و یاران پیامبر سلام برسان و بگو ، هرگاه به پیامبر آسیبی برسد و شما زنده باشید ، هرگز در پیشگاه خداوند معذور نخواهید بود . هنوز فرستاده پیامبر از کنار سعد دور نشده بود که روحش به سوی جهان دیگر پرواز نمود .

علاقه انسان به خود و اصطلاح دانشمندان (حب الذات ) آنچنان اصیل و قدرتمند و ریشه دار است که هیچگاه انسان خود را فراموش نمی کند و همه چیز خود را در راه آن فدا می نماید ولی قدرت ایمان و عشق به هدف و علاقه به معنویات از آن شگفت انگیزتر است . زیرا به تصریح متون تاریخ این افسر با شهامت در سخت ترین لحظه ها که فاصله چندانی با مرگ نداشت ، خود را فراموش کرده و به یاد وجود نازنین پیامبر (ص ) که حفظ او را عالیترین تجلی برای بقای هدف خود می دانست ، افتاده بود و تنها پیامی که به وسیله (زید بن ثابت ) فرستاده این بود که : یاران لحظه ای از حفظ

و حراست پیامبر غفلت نکنند .

## پشیمانی بعد از خیانت

یهودان بنی قریظه پس از محاصره شدن توسط پیامبر از او درخواست کردند که ابولبابه را بفرستد تا با او به مشورت بپردازند . ابولبابه سابقا با بنی قریظه پیمان دوستی داشت هنگامی که وی وراد دژ شد زنان و مردان یهود ، گرد وی جمع شده گریه و شیون آغاز کردند و گفتند: آیا صلاح است که ما بدون قید و شرط تسلیم شویم . ابولبابه گفت : بلی ، ولی با دست اشاره به گلو کرد یعنی اگر تسلیم گردید کشته خواهید شد .

ابولبابه می دانست که پیامبر اکرم (ص ) با موجودیت این دسته که خطرناکترین جمعیت برای آیین توحید موافقت نخواهند کرد . ولی ابولبابه از این که به مصالح عالیه اسلام و مسلمانان خیانت ورزیده و اسرار آنان را فاش ساخت پشیمان شد و با بدنی لرزان و چهره ای پریده از دژ بیرون آمد و یکسره به مسجد رفت و خود را یکی از ستونهای مسجد بست و با خدا پیمان بست که اگر خداوند از تقصیر وی نگذرد ، تا پایان عمر به همین حالت به سر برد . مفسران می گویند: این آیه درباره خیانت ابولبابه نازل گردید:

(یا ایهاالذین آمنوا لا تخونوا الله و الرسول و تخونوا اماناتکم و انتم تعلمون . )

سوره انفال آیه ۲۷ .

(ای افراد باایمان هرگز از روی علم به خدا ، رسول وی و امانتهایی که در اختیار شما قرار گرفته است خیانت نکنید ، در حالی که خودتان هم می دانید که خیانت خوب نیست

( .

خبر ابولبابه به پیامبر اکرم (ص ) رسید ، فرمود: اگر قبل از این عمل پیش من می آمد ، من از خداوند برای او طلب آمرزش می کردم و خداوند او را می بخشید ولی اکنون باید بماند تا مغفرت خدا شامل حال او گردد ، همسر وی در اوقات نماز می آمد گره های طنابی را که با آن خود را به ستون بسته بود باز می کرد و پس از انجام فریضه بار دیگر او را به ستون مسجد می بست . شش روز گذشت ، سحرگاهان که پیامبر مهمان ام سلمه بود ، پیک وحی فرود آمده آیه زیر را که حاکی از آمرزش ابولبابه است ، آورد: (گروهی دیگر از آنها به گناهان خود اعتراف کرده عمل نیک و بد را به هم آمیخته اند ، شاید خداوند توبه آنها را بپذیرد ، خداوند آمرزنده و رحیم است . )(۲) (توبه ۱۰۲)

دیدگان ام سلمه بر چهره نورانی پیامبر در حالی که خنده ای بر لب داشت افتاد . پیامبر (ص ) به ام سلمه فرمود: خداوند از تقصیر ابولبابه گذشت ، برخیز و بشارت بده . هنگامی که همسر پیامبر بشارت آمرزش ابولبابه را به مردم داد ، مرد ریختند که بندها را باز کنند ، ولی ابولبابه گفت : باید پیامبر اکرم (ص ) این قید و بندها را باز نماید ، پیامبر برای اقامه نماز صبح وارد مسجد گردید و با دستهای مبارک خود بندها را باز کرد .

سرگذشت ابولبابه درس

آموزنده ای است ، لغزش او روی احساسات نابجای بود ، گریه مردان و زنان خائن ، قدرت خودداری را از او صلب کرد ، راز مسلمانان را فاش ساخت ، ولی قدرت ایمان و ترس از خدا بالاتر از آن بود تا آنجا که او را وادار کرد خیانت خود را آنچنان جبران کند ، که بار دیگر جراءت خیانت در خاطره او خطور نکند .

## فتح خیبر

درباره فتح خیبر مورخان و سیره نویسان اسلام مطالب زیادی نوشته اند ، در این جا می آوریم . سپس به تجزیه و تحلیل آن می پردازیم . متون و صفحات تاریخ اسلام در این غزوه نشان می دهد که اگر جانبازی و دلاوری خارق العاده امیرمؤ منان نبود ، دژهای خطرناک خیبر گشوده نمی شد . اگر چه برخی از نویسندگان دچار تحریف حقایق شده اند و افسانه ای را در ردیف حقایق جلوه داده اند ولی عده قابل ملاحظه ای از نویسندگان محقق شیعه و اهل تسنن سهم علی (ع ) را در این مبارزه ادا نموده اند اینک متن این واقعه تاریخی به طور فشرده از کتب تاریخی نقل می شود:

هنگامی که امیرمؤ منان (ع ) از ناحیه پیامبر ماءموریت یافت دژهای (وطیح ) و (سلالم ) را بگشاید . (دژهایی که دو فرمانده قبلی موفق به گشودن آنها نشده بودند و با فرار کردن ضربه جبران ناپذیری بر حیثیت ارتش اسلام زده بودند) زره محکی را بر تن کرد و شمشیر مخصوص خود (ذوالفقار) را حمایل نموده و (هروله ) کنان و

با شـهامت خاصی که شایسته قهرمانان ویژه میدانهای جنگ است به سوی دژ حرکت کرد و پرچم اسلام را که پیامبر (ص ) به دست او داده بود ، در نزدیکی خیبر بر زمین نصب نمود در این لحظه در خیبر باز گردید ، و دلاوران یهود از در بیرون ریختند ، نخست برادر مرحب ، جلو آمد هیبت و نعره او چنان مهیب بود که سـربازانی که پشت سر علی (ع ) بودند ، بی اختیار عقب رفتنـد ولی علی (ع ) مانند کوه پای بر جا ماند ، لحظه ای نگذشت که جسد مجروح حارث بر روی خاک افتاده و جان سپرد . مرگ برادر ، مرحب را سخت غمگین و متاءثر ساخت . او برای گرفتن انتقام برادر در حالی که غرق سلاح بود و زره یمانی بر تن و کلاهی که از سنگ مخصوص تراشیده شده بود بر سر داشت در حالی که کلاه خود را روی آن قرار داده بود ، جلو آمد و به رسم قهرمانان عرب اشعار زیر را به عنوان رجز می خواند:

قد علمت خیبر انی مرحب

شاکی السلاح بطل مجرب

یعنی در و دیوار خیبر گواهی می دهد که من مرحبم ، قهرمان کارآزموده و مجهز با سلاح جنگی هستم .

ان غلب الدهر فانی اغلب

و القرن عندی بالدماء مخضب

یعنی : اگر روزگار پیروز است ، من نیز پیروزم ، قهرمانانی که در صـحنه های جنگ با من روبرو می شونـد ، با خون خویشـتن رنگین می گردند

.

علی (ع ) نیز رجزی در برابر او سرود و شخصیت نظامی و نیروی بازوان خود را به رخ دشمن کشید و چنین گفت :

انا الذی سمتنی امی حیدره

ضرعام آجام و لیث قسوره

یعنی : من همان کسی هستم که مادرم من را حیدر (شیر) خواند ، مرد دلاور و شیر بیشه ها هستم .

عبل الذارعین غلیظ القصره

کلیث غابات کریه المنظره

یعنی : بازوان قوی و گردن نیرومند دارم ، در میدان نبرد مانند شیر بیشه ها صاحب منظری مهیب هستم .

رجزهای دو قهرمان پایان یافت . صدای ضربات شمشیر و نیزه های دو قهرمان اسلام و یهود وحشت عجیبی در دل ناظران به وجود آورد . ناگهان شمشیر برنده و کوبنده قهرمان اسلام ، بر فرق مرحب فرود آمد ، سپر ، کلاه سنگی و سر را تا دندان دو نیم ساخت . این ضربت آنچنان سهمگین بود که برخی از دلاوران یهود که پشت سر مرحب ایستاده بودند پا به فرار گذارده به دژ پناهنده شدند و عده ای که فرار نکردند با علی (ع ) تن به تن جنگیده و کشته شدند . علی (ع ) یهودیان فراری را تا در حصار تعقیب نمود ، در این کشمکش یک نفر از جنگجویان یهود با شمشیر بر سپر علی (ع ) زد ، سپر از دست وی افتاد ، علی (ع ) فورا متوجه در دژ گردید و آن را از جای خود کند و تا پایان کارزار بحای سپر به کار برد پس از آنکه آن را

بر روی زمین افکنـد هشت نفر از نیرومنـدترین سـربازان اسـلام از آن جمله ابورافع سـعی کردنـد که آن را از این رو به آن رو کننـد ، نتوانسـتند در نتیجه قلعه ای که مسـلمانان ده روز پشت آن معطل شده بودند در مدت کوتاهی گشوده شد . یعقوبی در تاریـخ خود می نویسـد: در حصار از سـنگ و طول آن چهار ذرع و پهنای آن دو ذرع بود ، شـیخ مفید (ره ) در ارشاد به سـند خاصـی از امیرمؤ منـان سـر گذشت کنـدن در خیبر را چنین تعریف می کنـد: من در خیبر را کنـده به جـای سپر به کـار بردم و سپس در پایان نبرد آن را ماننـد پل بر روی خنـدقی که یهودیان کنده بودند ، قرار دادم سـپس آن را میان خندق پرتاب کردم مردی پرســید آیـا سـنگینی آن را احسـاس نمـودی ؟ فرمـود: بـه همـان انـدازه سـنگینی کـه از سـپر خـود احسـاس می کردم . نویسـندگان سـیره ، مطالب شـگفت انگیزی درباره قلعه های خیبر و خصوصـیات آن و رشادتهای علی (ع ) که در فتـح این دژ انجام داده ، نوشـته اند و این حوادث هرگز با قدرتهای معمولی بشری وفق نمی دهد ولی خود امیر مؤ منان در این باره توضیح داده و شک و تردید را از بین برده است ، زیرا آن حضـرت در پاسخ شخصـی چنین فرمود: (ما قلعتها بقوه بشـریه و لکن قلعتها بقوه الهیه و نفس بلقاء ربها مطمئنه رضیه ) یعنی : من هرگز آن در را با نیروی بشری از جای نکندم

، بلکه در پرتوی نیروی خدادای و با ایمانی راسخ به روز بازپسین این کار را انجام دادم .

## صلح حدیبیه

(سهیل بن عمرو) با دستورات مخصوصی از جانب قریش ماءمور شد که قائله را تحت یک قرارداد خاصی که بعدا می خوانیم خاتمه دهد ، چشم پیامبر که به سهیل افتاد ، فرمود (سهیل ) آمده قرارداد صلحی میان و قریش ببندد . سهیل آمد و نشست و از هر دری سخن گفت و مانند یک دیپلمات ورزیده عواطف پیامبر (ص ) را برای انجام چنین مطلب تحریک کرد .

او چنین گفت : ای ابوالقاسم ، مکه حرم و محل عزت ما است ، جهان عرب می داند ، تو با ما جنگ کرده ای ، اگر تو با همین حالت که با زور و قدرت تؤ ام است وارد مکه شوی ، ضعف و بیچارگی ما را در تمام جهان آشکار می سازی ، فردا تمام قبایل عرب به فکر تسخیر سرزمین ما می افتند ، من تو را به خویشاوندی که با ما داری ، سوگند می دهم و احترامی را که مکه دارد و زادگاه تو است یادآور می شوم . . .

وقتی سخن (سهیل ) به اینجا رسید ، پیامبر کلام او قطع کرد و فرمود: منظورتان چیست ؟ (سهیل ) گفت : نظر سران قریش این است که امسال از اینجا به مدینه باز گردید و فریضه عمره و حج را به سال آینده موکول کنید ، مسلمانان می

توانند سال آینده مانند تمام طوائف عرب در مراسم حج شرکت کنند ولی مشروط بر اینکه بیش از سه روز در مکه نمانند و سلاحی جز سلاح مسافر همراه نداشته باشند . مذاکرات سهیل با پیامبر سبب شد قرارداد کلی و وسیعی میان مسلمانان و قریش بسته شود او در شرایط و خصوصیات پیمان فوق سخت گیری می کرد و گاهی کار به جایی می رسید که نزدیک بود رشته مذاکرات صلح پاره شود ولی از آنجا که طرفین به صلح و مسالمت علاقمند بودند ، دو مرتبه رشته سخت را به دست گرفته و در پیرامون آن سخن می گفتند .

مذاکرات هر دو نفر با تمام سخت گیری های سهیل به پایان رسید و قرار شد مواد آن در دو نسخه تنظیم گردد و به امضاء طرفین برسد . بنا به نوشته عموم سیره نویسان ، پیامبر (ص ) ، علی (ع ) را خواست و دستور داد که پیام صلح را به شرح زیر بنویسد .

پیامبر به امیرمؤ منان فرمود بنویس :

بسم الله الرحمن الرحیم و علی نوشت . سهیل گفت من با یک این جمله آشنایی ندارم و (رحمان ) و (رحیم ) را نمی شناسم ، بنویس باسمک الله م . یعنی به نام تو ای خداوند . پیامبر موافقت کرد به ترتیبی که سهیل می گوید نوشته شود و علی نیز نوشت . سپس پیامبر (ص ) به علی دستور داد که بنویسد: هذا ما صالح علیه محمد رسول الله : یعنی این پیمانی است که محمد رسول خدا با سهیل نماینده

قریش بست . سهیل گفت : ما رسالت و نبوت تو را به رسمیت نمی شناسیم و اگر معترف به رسالت و نبوت تو بودیم ، هرگز از در جنگ با تو وارد نمی شدیم ، باید خود و پدرت را بنویسی و این لقب را از متن پیمان برداری .

در این نقطه برخی از مسلمانان راضی نبودند که پیامبر تا این حد تسلیم خواسته (سهیل ) شود . ولی پیامبر (ص ) با در نظر گرفتن یک سلسله مصالح عالی که بعدا تشریح می شود ، خواسته (سهیل ) را پذیرفت و به علی (ع ) دستور داد که لفظ (رسول الله ) را پاک کند . در این لحظه علی (ع ) با کمال ادب عرض کرد: مرا یارای چنین جسارتی نیست ، که رسالت و نبوت را از پهلوی نام مبارک محو کنم . پیامبر از علی (ع ) خواست که انگشت خود را روی آن بگذارد تا شخصا آن را پاک کند و علی انگشت پیامبر را روی آن لفظ گذارد و پیامبر لقب (رسول الله ) را پاک نمود .

گذشت و مسالمتی که رهبر عالیقدر اسلام در تنظیم این پیمان از خود نشان داد در تمام جهان بی سابقه است زیرا او در گرو افکار مادی و احساسات نفسانی نبود و می دانست که واقعیات و حقایق با نوشتن و پاک کردن عوض نمی شود از این جهت برای حفظ پایه های صلح در برابر تمام سختگیری های طرف دیگر از در مسالمت وارد شده و گفتار طرف را پذیرفت .

متن پیمان صلح حدیبیه بین پیامبر (ص ) و سهیل نماینده قریش :

۱ – قریش و مسلمانان متعهد می شوند که مدت ده سال جنگ و تجاوز را بر ضد یکدیگر ترک کنند تا امنیت اجتماعی و صلح عمومی در نقاط عربستان مستقر گردد .

۲ – هر فردی از افراد قریش اگر بدون اذن بزرگتر خود از مکه فرار کند و اسلام آورد و به مسلمانان بپیوندد ، محمد با او را به سوی قریش باز گرداند ، ولی اگر فردی از مسلمانان به سوی قریش بگریزد قریش موظف نیست او را تحویل مسلمانان بدهد .

۳ – مسلمانان و قریش می توانند با هر قبیله ای که خواستند پیمان برقرار کنند .

۴ – محمد و یاران او امسال از همین نقطه به مدینه باز می گردند ولی در سالهای آینده می توانند آزادانه ، آهنگ مکه نموده و خانه خدا را زیارت کنند ، ولی مشروط بر اینکه سه روز بیشتر در مکه توقف ننمایند و سلاحی جز سلاح مسافر ، که همان شمشیر است همراه نداشته باشند .

۵ – مسلمانان مقیم مکه به موجب این پیمان می توانند آزادانه شعائر مذهبی خود را انجام دهند و قریش حق ندارد آنها را آزار دهد و یا مجبور کند که از آئین خود برگردند و یا آیین آنها را مسخره نماید .

۶ – امضاء کنندگان متعهد می شوند که اموال یکدیگر را محترم بشمارند ، حیله و خدعه را ترک کرده و قلوب آنها نسبت به یکدیگر خالی از هرگونه کینه باشد .

۷

– مسلمانانی که از مدینه وارد مکه می شوند ، مال و جان آنها محترم است .

و بعد از اتمام متن پیمان حدیبیه در دو نسخه تنظیم گردید و گروهی از شخصیتهای قریش و اسلام پیمان را گواهی کرده یک نسخه به (سهیل ) و نسخه دیگر به پیامبر اکرم (ص ) تقدیم گردید . و قبیله (خزاعه ) در پرتو ماده سوم با مسلمانان هم پیمان شده و قبیله (بنی کنانه ) که از دشمنان دیرینه (خزاعه ) بودند ، پیوستگی و وحدت خود را با (قریش ) اعلام کردند . پیمان صلح حدیبه میان پیامبر اسلام و سران شرک بسته شد و پس از ۱۹ روز توقف در سرزمین (حدیبیه ) مسلمانان به سوی مدینه و بت پرستان به سوی مکه بازگشتند و در سایه سرگذشت حدیبیه و در پرتو این آرامش پیامبر (ص ) توانست با ملوک و سلاطین جهان مکاتبه نموده ، دعوت و نبوت خود را سمع جهانیان برساند . ولی سران قریش نتوانستند بر مبنای پیمان حدیبیه عمل نمایند ، نقض عهد می کردند و نهایتا نتایج این صلح به نفع اسلام و مسلمانان شد .

## سرزمین حبشه و نامه پیامبر اکرم به نجاشی

سرزمین حبشه در انتهای آفریقای شرقی قرار دارد ، وسعت خاک آن ۱۸۰۰۰ کیلومتر مربع و پایتخت فعلی آن شهر (ادیس آبابا) است .

شرقیان بیش از یک قرن قبل از اسلام با این سرزمین آشنا شده بودند . این آشنایی بر اثر حمله ارتش ایران در دوره هخامنشی انوشیروان آغاز گردید و با مهاجرت مسلمانان از مکه به حبشه تکمیل شد .

روز که

پیامبر اکرم (ص ) تصمیم گرفت شش تن از ماءموران زبده دلاور خود را به عنوان سفیر ابلاغ نبوت جهانی ، به نقاط دور بفرستد ، (عمرو بن امیه ) را ماءمور ساخت که با نامه ای رهسپار حبشه گردد ، و پیام او را به (نجاشی ) زمامدار دادگر آن سرزمین برساند . نامه زیر نخستین نامه ای نیست که پیامبر اسلام به زمامدار حبشه نوشته است ، بلکه پیش از این نامه ، نامه ای درباره مهاجران مسلمان نوشته ، آنها را توصیه کرده و از (نجاشی ) خواسته بود که عنایات خاص خود را در حق آنان مبذول دارد و متن این نامه در تاریخ اسلام موجود است . روزی که پیامبر سفیر خود را همراه نامه ای رهسپار کشور حبشه ساخت ، هنوز دسته از مسلمانان مهاجر در آنجا به سر می بردند . ولی گروهی به مدینه بازگشتند و از رعیت پروری و دادگستری آن زمامدار بزرگ تعریفها و توصیفها می نمودند ، بنابراین سرزمین حبشه برای مسلمانانی که از آنجا مراجعت نموده بودند سرزمین خاطره ها بود و زمامدار آنجا را بسان یک رهبر دادگر ستایش می کردند ، و اگر ما ، در نامه پیامبر اکرم (ص ) که به زمامدار آنجا نوشته یک نوع انعطاف ، نوازش و نرمی در سخن مشاهده می کنیم ، برای این است که رو حیات زمامدار آنجا برای پیامبر مشخص و روشن بود . متن نامه پیامبر (ص ) به زمامدار حبشه

(نجاشی ):

بنام خداوند بخشنده مهربان

نامه ای است از محمد رسول خدا به نجاشی زمامدار حبشه ، درود بر شما ، من خدایی را که جز او خدایی نیست ستایش میکنم خدایی که از عیب و نقص منزه است و بندگان فرمانبردار او از خشم او در امانند و او به حال بندگان ناظر و گواه است .

گواهی می دهم که عیسی فرزند مریم ، روحی است از جانب خدا و کلمه ای است که در رحم مریم زاهد و پاکدامن قرار گرفته است خداوند با همان قدرت و نیرویی که آدم را بدون پدر و مادر آفرید او را نیز بدون پدر در رحم مادرش به وجود آورد . من تو را به سوی خدایی یگانه که شریک ندارد دعوت می کنم . و از تو می خواهم که همیشه مطیع و فرمانبردار او باشید و از آیین من پیروی نمایید . ایمان به خدایی آورید که مرا به رسالت خود مبعوث فرمود . زمامدار حبشه آگاه باشد که من پیامبر خدا هستم ، من شما و تمام لشکریان تو را به سوی خدایی عزیز دعوت می کنم و من به وسیله این نامه و اعزام سفیر به وظیفه خطیری که بر عهده داشتم عمل کردم و تو را پند و اندرز دادم . درود بر پیروان هدایت .

پیامبر (ص ) نامه خود را با درود اسلامی که همان (سلام علیک ) می باشد ، آغاز کرده و شخصا به زمامدار حبشه درود فرستاده است . ولی در نامه های دیگر درود شخصی به کسری

، قیصر ، مقوقس ، زمامداران ایران ، روم و مصر نفرستاد . بلکه نامه را با یک درود کلی (سلام بر پیروان هدایت ) آغاز کرده است . در این نامه شخصا به زمامدار حبشه سلام فرستاده و از این طریق در حق او برتری خاصی نسبت به سایر زمامداران معاصر وی قائل شده است .

## سه فضیلت حضرت علی

روزی معاویه به سعدوقاص اعتراض نمود که چرا به علی (ع ) ناسزا نمی گویی ؟

او در پاسخ وی چنین گفت : من هر موقع به یاد سه فضیلت از فضایل علی (ع ) می افتم آرزو می کنم ای کاش من یکی از این سه فضیلت را داشتم :

۱ - روزی که پیامبر (ص ) او را در مدینه جانشین خود قرار داد و خود به جنگ تبوک رفت و به علی چنین گفت : تو نسبت به من همان منصب را داری که هارون نسبت به موسی داشت جز این که پس از من پیامبری نخواهد آمد .

۲ - روز خیبر ، پیامبر فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می دهم که خدا و پیامبر ، او را دوست دارند افسران و فرماندهان عالی قدر اسلام با گردنهای کشیده در آرزوی نیل به چنین مقامی بودند ، در فردای آن روز پیامبر (ص ) ، علی (ع ) را خواست و پرچم را به او داد و خدا در پرتو جانبازی علی (ع ) پیروزی بزرگی نصیب ما نمود .

۳ - روزی که قرار شد پیامبر (ص ) با سران

نجران به مباهله بپردازد ، پیامبر دست علی ، فاطمه ، حسن و حسین (ع ) را گرفت و گفت :

(الله م هؤ لاء اهلی ) یعنی خدایا اینها اهل بیت من هستند .

عبدالله بن سهل عبدالله بن سهل از طرف پیامبر اکرم (ص ) ماءموریت یافت که محصول سرزمین خیبر را به مدینه انتقال دهد او در موقعی که انجام وظیفه می کرد مورد حمله دسته ناشناسی از یهود قرار گرفت . در این حمله او از ناحیه گردن ، سخت آسیب دید و با گردن شکسته بر روی زمین افتاد و جان سپرد . دسته مهاجم جسد او را به میان چشمه ای افکندند ، سران قوم یهود عده ای را خدمت پیامبر (ص ) فرستادند و او را از مرگ مرموز نماینده وی آگاه ساختند . برادر مقتول ، به نام عبدالرحمن بن سهل با پسر عموهای خود خدمت پیامبر رسیدند و جریان را به عرض وی رسانیدند . برادر مقتول خواست سخن گفتن را آغاز کند ، از آنجا که از سایر حضار سن او کمتر بود پیامبر (ص ) به یکی از دستورات اجتماعی اسلام اشاره کرد و فرمود: کبر کبر یعنی اجازه بدهید افراد بزرگتر از شما سخن بگویند سرانجام پیامبر فرمود: اگر قاتل برادرت (عبدالله ) را می شناسید و می توانید سوگند یاد کنید که او قاتل است ، من او را گرفته در اختیار شما می گذارم . آنان از در تقوی و پرهیزکاری وارد شده و در حال خشم حقیقت

را زیر پا ننهادند ، و گفتند: ما هرگز قاتل را نمی شناسیم . پیامبر (ص ) فرمود: حاضرید ملت یهود سوگند یاد کنند که ما هرگز او را نکشته ایم و قاتل او را نمی شناسیم و در سایه این قسم ذمه آنان از خون عبدالله بری شود .

آنان گفتند: عهد و پیمان ، قسم و سوگند ملت یهود پیش ما اعتبار ندارد . پیامبر (ص ) در این صورت دستور داد نامه ای به سران یهود نوشته شود که جسد کشته مسلمانی در سرزمین شما پیدا شده است ، باید دیه آن را بپردازید . آنان در پاسخ نامه پیامبر سوگند یاد کردند که هرگز دست ما به خودن وی آلوده نیست و از قاتل وی اطلاعی نداریم . پیامبر دید که کار به بن بست رسیده برای این که خونریزی مجدد راه نیافتد ، خود شخصا دیه عبدالله را پرداخت کرد .

و بار دیگر بدینوسیله به ملت یهود اعلام نمود ، که او یک مرد ماجراجو و جنگجو نیست .

## سرگذشت مباهله

بخش باصفای نجران با هفتاد دهکده تابع خود ، در نقطه مرزی حجاز و یمن قرار گرفته است . در آغاز طلوع اسلام ، این نقطه تنها منطقه مسیحی نشین در حجاز بود که به عللی از بت پرستی دست کشیده و به آیین مسیح گرویده بودند . پیامبر اسلام (ص ) به موازات مکاتبه با سران دولتهای جهان و مراکز مذهبی ، نامه ای به اسقف نجران (ابوحارثه ) نوشت و طی آن نامه ،

ساکنان نجران را به آیین اسلام دعوت نمود .

جریان (مباهله ) پیامبر اسلام (ص ) با هیئت نمایندگی نجران از حوادث جالب ، تکان دهنده و شگفت انگیز تاریخ اسلام می باشد . وقت مباهله فرا رسید قبلا پیامبر (ص ) و هیئت نمایندگی نجران توافقی کرده بودند که مراسم مباهله در نقطه خارج از مدینه در دامنه صحرا انجام بگیرد . پیامبر (ص ) از میان مسلمانان و بستگان زیاد خود ، فقط چهار نفر را انتخاب کرد که در این حادثه تاریخی شرکت نمایند . و این چهار تن عبارت بودند از: ۱ - حضرت علی (ع ) ۲ - حضرت فاطمه (س ) ۳ - امام حسن (ع ) ۴ - امام حسین (ع ) . زیرا در میان تمام مسلمانان نفوسی پاکتر و ایمانی استوارتر از نفس و ایمان این چهار تن وجود نداشت .

پیامبر اکرم (ص ) فاصله منزل و نقطه ای را که قرار بود در آنجا مراسم مباهله انجام بگیرد با وضع خاصی طی نمود . او در حالی که حضرت امام حسین (ع ) را در آغوش ، دست حضرت امام حسن (ع ) را در دست داشت ، فاطمه (س ) به دنبال آن حضرت و علی بن ابی طالب (ع ) پشت سر وی حرکت می کردند . گام به میدان مباهله نهاد و پیش از ورود به میدان مباهله به همراهان خود گفت : من هر موقع دعا کردم شما دعای مرا با گفتن آمین بدرقه کنید . سران هیئت نمایندگی نجران پیش از

آنکه با پیامبر (ص ) روبرو شونـد . به یکـدیگر می گفتنـد هرگاه دیدیـد که محمد (ص ) افسـران و سـربازان خود را به میدان مبـاهله آورد ، شـکوه مـادی و قـدرت ظـاهری خود را نشـان مـا داد . در این صورت وی یـک فرد غیر صادق بوده اعتمادی به نبوت خود نـدارد ولی اگر بـا فرزنـدان و جگر گوشه هـای خود به (مبـاهله ) بیایـد و بـا یـک وضع وارسـته از هر نوع جلال و جبروت مادی ، رو به درگاه الهی گذارد ، پیداست که یک پیامبر راستگو است و به قدری به خود ، ایمان و اعتقاد دارد که نه تنها حاضـر است خود را در معرضـر نابودی قرار دهـد بلکه با جراءت هر چه تمامتر حاضـر است عزیزترین و گرامی ترین افراد نزدیک خود را در معرض فنا و نابودی واقع سازد .

هنوز هیئت نماینـدگی در این گفتگو بودنـد ، که ناگهـان قیـافه نورانی پیـامبر (ص ) با چهار تن دیگر که سه تن از آنها شاخه های شـجره وجود او بودنـد ، برای مسـیحیان نجران نمایان گردیـد و همگی با حالت بهت زده و متحیر به چهره یکـدیگر نگاه کردند و از این که او جگر گوشه های معصوم ، بی گناه و یگانه دختر و یادگار خود را به صحنه مباهله آورده است ، انگشت تعجب به دنـدان گرفتنـد و همگی گفتند که این مرد به دعوت و دعای خود اعتقاد راسخ دارد و گرنه یک فرد مردد ، عزیزان خود را در معرض بلای آسمانی

و عذاب الهی قرار نمی دهد .

اسقف نجران گفت : من چهره هایی را می بینم که هرگاه دست به دعا بلند کنند و از درگاه الهی بخواهند که بزرگترین کوهها را از جای بکنند فورا کنده می شوند ، هرگز صحیح نیست ما با این قیافه های نورانی و با این افراد با فضیلت ، مباهله نماییم ، زیرا بعید نیست که همه ما نابود شویم و ممکن است دامنه عذاب گسترش پیدا کند ، همه مسیحیان جهان را بگیرد و در روی زمین یک نفر مسیحی باقی نماند .

هیئت نمایندگی نجران از مباهله منصرف می شوند هیئت نمایندگی با دیدن وضع یاد شده وارد مشورت شدند . به اتفاق آراء تصویب کردند که هرگز وارد مباهله نشوند ، حاضر شدند که هر ساله مبلغی به عنوان (جزیه ) (مالیات سالانه ) بپردازند و در برابر آن حکومت اسلامی موظف است از جان و مال آنان دفاع کند . پیامبر (ص ) رضایت خود را اعلام کرد و قرار شد هر سال در برابر پرداخت مبلغ جزئی ، از مزایای حکومت اسلامی برخوردار گردند . سپس پیامبر فرمود: عذاب سایه شوم خود را بر سر نمایندگان مردم نجران گسترده بود و اگر از در ملاعنه (همدیگر را لعنت کردن ) و مباهله (همدیگر را نفرین کردن ) وارد می شدند ، صورت انسانی خود را از دست داده ، از آتشی که در بیابان افروخته می شد ، می سوختند و دامنه عذاب به سرزمین (نجران ) کشیده می

شد .

پیک اسلام در سرزمین روم قیصر ، پادشاه روم با خدا پیمان بسته بود که هرگاه در نبرد با ایران ، پیروز گردد ، به شکرانه این پیروزی بزرگ ، از مقر حکومت خود (قسطنطنیه ) به زیارت بیت المقدس پیاده برود . او پس از پیروزی به نذر خود جامه عمل پوشانید و پیاده رهسپار بیت المقدس گردید .

دحیه کلبی ماءمور شد که نامه رسول خدا را به قیصر روم برساند ، او سفرهای متعددی به شام داشت و به نقاط مختلف شام کاملا آشنا بود . قیافه گیرا ، صورت زیبا و سیرت نکوی وی شایستگی همه جانبه او برای انجام این وظیفه خطیر ایجاب نمود . وی پیش از آن که شام را به قصد قسطنطنیه ترک کند در یکی از شهرهای شام یعنی شهر بصری (بصری مرکز استانداری استان حوران بود که از مستعمرات قیصر روم به شمار می رفت ) اطلاع یافت که قیصر روم عازم بیت المقدس است ، لذا فورا با استانداری بصری (حارث بن ابی سمر) تماس گرفت و ماءموریت خطیر و پراهمیت خود را به او ابلاغ کرد . مؤ لف طبقات می نویسد: پیامبر اسلام (ص ) دستور داده بود ، که نامه را به حاکم بصری بدهد و او نامه را به قیصر برساند . شاید این دستور از این نظر بود ، که پیامبر شخصا از مسافرت قیصر آگاهی داشت و یا از این جهت که شرایط و امکانات دحیه محدود بوده و مسافرت تا قسطنطنیه خالی

از اشکال و مشقت نبوده است . در هر صورت ، سفیر پیامبر اسلام با حاکم بصری تماس گرفت . استاندار ، عدی بن حاتم را خواست و او را ماءمور کرد تا همراه سفیر پیامبر (ص ) به سوی بیت المقدس بروند و پیام نامه پیامبر (ص ) را به حضور قیصر روم برسانند . ملاقات سفیر با قیصر در شهر حمص بود . او وقتی می خواست به حضور قیصر برسد ، کارپردازان سلطان به او گفتند: باید در برابر قیصر سر به سجده بگذاری و در غیر این صورت به تو اعتنا نکرده و نامه تو را نخواهد گرفت . (دحیه ) سفیر خردمند پیامبر اسلام گفت : من برای کوبیدن این سنتهای غلط رنج این همه راه را بر خود هموار کرده ام ، من از طرف صاحب رسالت ، محمد (ص ) ماءمورم به قیصر ابلاغ کنم ، که بشر پرستی باید از میان برود و جز خدای یگانه کسی مورد پرستش واقع نگردد ، حال با این ماءموریت و با این عقیده و اعتقاد چگونه می توانم ، تسلیم نظریه شما شوم و در برابر غیر خدا سجده کنم ؟ منطق نیرومند ، صلابت و استقامت سفیر باعث اعجاب کارکنان دربار قرار گرفت . یک نفر از درباریان خیراندیش ، به دحیه گفت : شما می توانی نامه را روی میز مخصوص سلطان بگذاری و برگردی و کسی جز قیصر دست به نامه های روی میز نمی زند و هر موقع قیصر ،

نامه را خواند شـما را به حضور می طلبد . دحیه از راهنمایی آن مرد تشـکر کرد ، نامه را روی میز گذارد و بازگشت . قیصـر ، نـامه را گشود ابتـدای نـامه که با بسم الله شـروع شـده بود ، توجه قیصـر را جلب کرد و گفت : من از غیر سـلیمان (ع ) تاکنون چنین نـامه ای را ندیـده ام . سـپس مترجم ویژه عربی خود را خواست تـا نامه را بخوانـد و ترجمه کنـد . او نامه پیامبر (ص ) را چنین ترجمه کرد: نامه ای است از محمـد فرزند عبدالله به هرقل بزرگ روم (قیصـر) درود بر پیروان هدایت . من تو را به آیین اسـلام دعوت می کنم ، اسلام آور تا در امان باشی . خداوند به تو پاداش می دهد ، (پاداش ایمان خود و پاداش ایمان کسانی که زیر دست تـو هسـتند) و اگر از آیین اسـلام روی گردانی گنـاه (الیسـیان ) (کارمنـد دربـار) نیز بر گردن تـوست . (ای اهل کتاب ما شـما را به یک اصل مشترک دعوت می کنیم : غیر خدا را نپرستیم ، کسی را انباز (شریک ) او قرار ندهیم ، بعضی از مـا بعضـی دیگر را به خـدایی نپـذیرد ، هرگاه ای محمـد آنان از آیین حق سـر بر تاختنـد بگو: گواه باشـید که ما مسـلمانیم . ) ترجمه آیه ۶۵ از سوره آل عمران .

## سرگذشت فدک فاطمه

سرزمین آباد و محصول خیزی که در نزدیکی خیبر قرار داشت ، فاصله آن با مدینه حدود ۱۴۰ کیلومتر

بود و پس از دژهای خیبر ، نقطه اتکاء یهودیان حجاز بشـمار می رفت را قریه فـدک می نامیدنـد . پیامبر (ص ) پس از آن که نیروهـای یهودیـان در خیبر و وادی القری و تیمـا در هم شـکست و خلاـئی را که در شـمال مـدینه احساس می شـد ، با نیروی نظامی اسـلامی پر نمود . برای پایان دادن به قدرتهای یهود در این سرزمین ، که برای اسلام و مسلمانان کانون خطر و تحریک بر ضد اسـلام به شمار می رفتند ، سفیری به نام محیط ، پیش سران فدک فرستاد ، یوشع بن نون که ریاست دهکده را به عهده داشت ، صـلح و تسـلیم را بر نبرد ترجیح داد و ساکنان آنجا متعهد شدند که نیمی از محصول را هر سال در اختیار پیامبر اسلام بگذارنـد و از این به بعـد زیر لوای اسـلام زندگی کنند ، بر ضد مسـلمانان دست به توطئه نزنند و حکومت اسـلام در برابر این مبلغ ، امنیت منطقه آنهـا را تـاءمین نمایـد . سـرزمینهایی که در اسـلام به وسـیله نبرد و جنگ و قـدرت نظامی گرفته می شود ، متعلق به عموم مسلمانان است . اداره آن به دست فرمانروای اسلام می باشد . ولی سرزمینی که بدون هجوم نظامی و اعزام نیرو به دست مسـلمانان می افتـد ، مربوط به شـخص پیامبر و امام پس از وی می باشـد و در اختیار این نوع سـرزمینها با اوست . می تواند ببخشد ، می تواند اجازه دهد و یکی از

آن موارد این است که از این املاـک و اموال نیازمنـدیهای مشـروع نزدیکـان خود را به وجود آبرومنـدی برطرف سازد . روی این اساس پیامبر اسـلام (ص ) فـدک را به دختر گرامی خود حضـرت زهرا(س ) بخشـید . چنان که شواهـد بعـدی گواهی می دهد ، منظور پیامبر از بخشیدن این ملک دو چیز بود:

۱ - زمامداری مسـلمانان پس از فوت پیامبر اسـلام طبق تصریح مکرر پیامبر ، با امیرمؤ منان بود و چنین مقام و منصبی به هزینه سنگینی نیاز داشت ، علی (ع ) برای حفظ این مقام و منصب ، می توانست از درآمـد فـدک حـداکثر اسـتفاده را بنماید ، گویا دسـتگاه خلاـفت از این پیش بینی مطلع شـده بود که در همـان روزهای نخست فـدک را از دست خانـدان پیامبر (ص ) بیرون آورد .

۲ - دوران پیامبر که فرد کامل آن یگانه دختر وی حضـرت فاطمه (س ) و نور دیدگانش حضرت حسن (ع ) و حضرت حسین (ع ) بود ، باید پس از فوت پیامبر (ص ) به صورت آبرومندی زندگی کنند به همین منظور پیامبر (ص ) فدک را به دختر خود بخشید .

محدثان و مفسران شیعه و گروهی از دانشمندان سنی می نویسند:

یعنی پیامبر و خویشاوندی خاصـی که با حضرت رسول دارید ، خدا به پیامبر خود دستور داده که حق شما را بپردازد . خلاصه گفتار آنکه در این که این آیه در حق حضـرت زهرا (س ) و فرزنـدان وی نازل گردیـده میان علماء اسـلام اتفاق نظر است در این که هنگام

نزول این آیه ، پیامبر فدک را به دختر گرامی خود بخشید ، میان جامعه دانشمندان شیعه اتفاق نظر وجود دارد و برخی از دانشمندان سنی نیز با آن موافق می باشند . پس از درگذشت پیامبر اکرم (ص ) ، روی اغراض سیاسی و از روی ظلم و بی عدالتی برخی از خلفاء ، دختر گرامی پیامبر حضرت فاطمه (س ) از ملک مطلق خود محروم گردید . عمال و کارگران او را از سرزمین فدک اخراج نمودند .

ولی آن حضرت در صدد برآمد که از طرق مختلف و شیوه های گوناگون از حق شرعی و قانونی خود دفاع کند و در برابر ظالم با تمام قدرت و جدیت ایستادگی و مقاومت نماید .

### حضرت ابراهیم بت شکن در روز عید بت پرستان

موسم عید فرا رسید و مردم غفلت زده و بت پرست شهر بابل ، برای رفع خستگی ، تجدید قوا و اجراء مراسم عید به طرف صحرا روانه شدند و شهر خالی شد . سوابق ابراهیم (ع ) ، نکوهش و بدگویی وی ، تولید نگرانی کرده بود . از این جهت تقاضا کردند که ابراهیم (ع ) نیز همراه آنان در این مراسم شرکت کند . ولی پیشنهاد ، بلکه اصرار آنان با بیماری ابراهیم مواجه شد . وی با جمله (انی سقیم ) (من بیمارم ) پاسخ گفتار آنان را دارد و در مراسم عید شرکت نکرد . راستی آن روز برای موحد و مشرک روز شادمانی بود . برای مشرکان عید کهنسالی بود که به منظور برگزاری تشریفات عید و زنده کردن

رسوم نیاکان به دامنه کوه و مزارع سرسبز رفته بودند و برای قهرمان توحید نیز ، عید بی سابقه ای بود که مدتها آرزوی رسیدن چنین روز فرخنده ای را داشت که شهر را از بت پرستان خالی ببیند تا مظاهر کفر و شرک درهم شکند .

آخرین دسته مردم از شهر خارج شدند . ابراهیم فرصت را غنیمت شمرد ، با قلبی لبریز از ایمان و اعتقاد به خدا ، وارد بتخانه شد ، چوبهای تراشیده و بی روح دورادور معبد را مشاهده کرد . غذاهای زیادی که بت پرستان به عنوان تبریک در معبد خود می گذاردند ، توجه ابراهیم (ع ) را جلب کرد . سراغ غذاها رفت ، تکه نانی در دست گرفت و به عنوان تمسخر با اشاره به آنها گفت : چرا از این غذاهای رنگارنگ نمی خورید ؟ ناگفته پیداست خدایان مصنوعی مشرکان کوچکترین جنبشی نداشتند کجا رسد که بخورند ؟ سکوت مرگباری فضای بزرگ بتکده را فرا گرفته بود ولی ضربات تبر شکننده ابراهیم (ع ) که بر دست و پای و پیکر بتها وارد می آمد این سکوت را در هم می شکست تمام بتها را قطعه قطعه کرده به طوری که تل بزرگی از چوب و فلز شکسته و خرد شده در وسط معبد پدید آمد و فقط بزرگ را سالم نگاه داشت و تبر را بر دوش آن نهاد و منظور او از این کار این بود که می دانست مشرکان پس از مراجعت از صحرا سراغ علت حادثه خواهند رفت .

و ظاهر قضیه را

یک کار مصنوعی و بی حقیقت تلقی خواهند نمود . زیرا باور نخواهند کرد که صاحب این ضربات ، این بت بزرگ باشد که اساسا قدرت حرکت و فعالیت ندارد . در این صورت ابراهیم می توانست از آن نظر تبلیغاتی استفاده کند ، که این بت بزرگ به اعتراف شما کوچکترین قدرت ندارد پس چگونه می تواند خدای جهان باشد ؟

خورشید به سوی افق کشیده شد ، و روشنی خود را از دشت و صحرا برچید ، مردم دسته دسته به سوی شهر بازگشتند ، موقع مراسم عبادت بتها فرا رسید ، گروهی وارد معبد شدند و منظره غیر مترقب که حاکی از ذلت و زبونی خدایان دروغین بود توجه پیروان بت پرست را جلب کرد . سکوت مرگباری تواءم با بی صبری در محیط معبد حکمفرما بود . یک نفر مهر خاموشی را شکست و گفت : چه کسی مرتکب این عمل شده است ؟ سوابق بدگویی ابراهیم به بتها و صراحت لهجه او در مذمت کردن بت پرستان ، آنان را مطمئن ساخت که وی دست به این کار زده است جلسه محاکمه به سرپرستی (نمرود) پادشاه بت پرستان تشکیل گردید . ابراهیم جوان را با مادرش در یک محاکمه عمومی مورد بازجویی قرار گرفتند . جرم مادر ، این بود که چرا وجود فرزندش را کتمان کرده و به دفتر مخصوص حکومت وقت معرفی نکرده است ، سرانجام سر او بریده شود . مادر ابراهیم در پاسخ بازپرس چنین گفت : من دیدم بر اثر راءی تصویب شده

حکومت وقت ، کشتن پسران نسل مردم این کشور را رو به تباهی می برد ، من از این جهات اطلاع ندادم تا ببینم که آینده این فرزند چه می شود و اگر این شخص همان باشد که پیشگویان (کاهنان ) خبر داده اند در این صورت بنا داشتم ، ماءمورین را اطلاع دهم تا از ریختن خون دیگران دست بردارند ، و اگر آن فرد نباشد ، در این صورت یک فرد از نسل جوان این کشور را حفظ کرده ام ، منطق مادر کاملاـ توجه قضات را جلب کرد . سپس نوبت بازجویی از ابراهیم (ع ) فرا رسید ، وی گفت : صورت عمل می رساند که این ضربات از ناحیه بت بزرگ است و شما می توانید جریان را از آن سؤ ال کنید اگر بتها قدرت تکلم داشته باشند . این جواب سربالا ، آمیخته با تمسخر و تحقیر ، به منظور دیگر بود و آن این که ابراهیم یقین داشت که آنان در جواب وی چنین خواهند گفت : ابراهیم ، تو می دانی که این بتها قدرت حرف زدن ندارند ، راءی و ادراک در وجود آنها پیدا نمی شود . در این صورت ابراهیم می تواند هیئت قضات را به یک نکته اساسی متوجه سازد . اتفاقا آن طوری که وی پیش بینی کرده بود ، همانطور هم شد . ابراهیم (ع ) در برابر گفتار آنان که حاکی از ضعف ، زبونی و ناتوانی بتها بود ،

چنین گفت : اگر آنان (بتها) به راستی چنین هستند که توصیف می کنید پس چرا آنها را می پرستید و حاجات خود را از آنها می خواهید ؟

جهل و لجاجت و تقلید کورکورانه بر دل و عقل دادرسان حکومت می کرد و در برابر پاسخ دندان شکن ابراهیم چاره ای ندیدند جز اینکه برای ارضای حکومت وقت راءی دادند که ابراهیم (ع ) را بسوزانند . خرمنی از آتش افروخته شد و قهرمان توحید را در میان امواج آتش افکندند ولی دست مهر و لطف خدا به سوی ابراهیم دراز شد ، ابراهیم را از گزند آنان حفظ نمود و جهنم مصنوعی بشری را به گلستان سرسبز و خرمی مبدل ساخت .

## چند نکته آموزنده از این سرگذشت

۱ - این داستان دلیل محکم بر رشادت و شجاعت فوق العاده خلیل الرحمان (ابراهیم ) است . تصمیم ابراهیم راجع به شکستن بتها و ویران کردن مظاهر و وسائل شرک ، چیزی نبود برای نمرودیان مخفی مانده باشد ، زیرا او نکوهش و بدگوییهای خود ، کمال تنفر و انزجار خویش را از بت پرستی ابراز داشته بود .

۲ - ضربات شکننده ابراهیم (ع ) اگر چه به صورت ظاهر یک قیام مسلحانه و خصمانه بود ولی قیافه واقعی این نهضت چنان که از گفتار ابراهیم با هیئت دادرسان استفاده می شود فقط جنبه تبلیغاتی داشت ، زیرا وی آخرین چاره را برای بیدار کردن عقل و فطرت خفته آنها این دید که ، تمام بتها را بشکند و بزرگتراز همه را سالم نگاه دارد .

۳ - حضرت

ابراهیم (ع ) می دانست با این کار به حیات و زندگی او خاتمه داده خواهد شد و قاعدتا باید زیاد مضطرب و متواری گردد لااقل از مزاج و بذله گویی دست بردارد ولی برعکس کاملا بر روح و اعصاب خود مسلط بود ، و این بذله گویی در محکمه ظالمان ، سخن کسی است که خود را برای هر گونه حادثه ای آماده سازد و بیم و هراس به خود راه نداده باشد .

## بلال حبشی

پدر و مادر وی کسانی بودند که از حبشه به حالت اسارت وارد جزیره العرب شده بودند ، بلال که بعدها موذن رسول خدا شد غلام امیه بن خلف بود . امیه ، از دشمنان سرسخت پیشوای بزرگ مسلمانان بود ، چون عشیره رسول خدا (ص ) دفاع از حضرت را به عهده گرفته بودند وی برای انتقام غلام تازه مسلمان خود را در ملاء عام شکنجه می داد ، او را در گرمترین روزها با بدن برهنه روی ریگهای داغ می خوابانید ، سنگ بسیار بزرگ و تفتیده ای را روی سینه او می نهاد و او را با جمله زیر مخاطب می ساخت :

دست از تو برنمی دارم تا این که به همین حالت جان بسپاری ، یا از اعتقاد به خدای محمد برگردی و لات و عزی را پرستش کنی ولی بلال در برابر آن همه شکنجه ، گفتار او را با دو کلمه که روشنگر پایه استقامت او بود پاسخ می داد و می گفت : احد احد یعنی خدا یکی است

، خدا یکی است ، و هرگز به آیین شرک و بت پرستی ایمان ندارم . استقامت این غلام سیاه که در دست سنگدلی اسیر بود ، مورد اعجاب دیگران واقع گشت . حتی ورقه بن نوفل دانشمند مسیحی عرب بر وضع رقت بار بلال گریست و به امیه گفت : به خدا سوگند هرگاه او را با این وضع بکشید من قبر او را زیارتگاه خواهم ساخت . گاهی امیه شدت عمل بیشتری نشان میداد ، ریسمانی به گردن بلال می افکند و به دست بچه ها می داد ، تا او را در کوچه ها بگردانند .

در جنگ بدر نخستین جنگ اسلام و کفر ، امیه با فرزندش اسیر شدند ، برخی از مسلمانان به کشتن امیه راءی نمی دادند ، ولی بلال می گفت : او پیشوای کفر است ، باید کشته شود و بر اثر اصرار او پدر و پسر به کیفر اعمال ظالمانه خود رسیدند و هر دو کشته شدند .

و بعدها بلال حبشی مؤ ذن رسول خدا شد ، پیامبر (ص ) از این طریق می خواست به مردم بفهماند که در دین اسلام فضیلت و برتری انسان نسبت به دیگر انسانها بستگی به تقوای انسان نه مال و ثروت ، دارد نه قومیت ، رنگ و نژاد .

بلال حبشی به خاطر برتری در ایمان و تقوی نسبت به بعضی دیگر از مسلمین ، به عنوان مؤ ذن پیامبر اکرم (ص ) انتخاب شد ، با

وجودی که چهره او سیاه و لکنت زبان هم داشت .

## عتبه بن ربیعه

از بزرگان قریش بود ، در روزهایی که حضرت حمزه (ع ) اسلام آورده بود ، سراسر محفل قریش را غم و اندوه فرا گرفته بود و سران بیم آن را داشتند که دامنه اسلام بیش از این توسعه بیابد . در آن میان عتبه گفت : من به سوی محمد می روم و مطالبی را پیشنهاد می کنم ، شاید او یکی از آنها را پذیرد و دست از این آیین جدید بردارد . سران جمعیت قریش نظر وی را تصویب کردند ، لذا او برخاست و به سوی پیامبر (ص ) که در مسجد نشسته بود و او را با جمله هایی ستود ، اموری را از قبیل ثروت ، ریاست و طبابت پیشنهاد نمود . هنگامی که سخنان عتبه پایان یافت پیامبر (ص ) فرمود:

آیا سخنان تو پایان پذیرفت ؟ عرض کرد بلی . پیامبر به او فرمود: این آیات را گوش ده که پاسخ تمام پرسشهای تو است :

بسم الله الرحمن الرحيم

حم تنزیل من الرحمان الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون بشیرا و نذیرا فاعرض اکثرهم فهم لا یسمعون . سوره فصلت آیه ۱ .

به نام خدای رحمان و رحیم ، حا میم ، این کتاب از جانب خدای بخشنده و مهربان نازل گردیده است که آیه های آن برای گروهی که دانا هستند توضیح داده شده است . قرآنی است عربی بشارت دهنده و ترساننده است اما بیشتر آنها روی گردانیده اند و

گوش نمی دهند . پیامبر (ص ) آیاتی چند از این سوره خواند ، وقتی به آیه سی و هفتم رسید ، سجده کرد ، پس از سجده رو به عتبه کرد و فرمود: از ابا ولید ، پیام خدا را شنیدی ؟ عتبه به قدری مسحور و مجذوب کلام خدا شده بود در حالی که دستهای خود را پشت سر نهاده و بر آنها تکیه زده بود ، مدتی به همین حالت بر روی پیامبر (ص ) نظارت نمود ، گویا قدرت سخن گفتن از او سلب شده بود سپس از جای خود برخاست و مرکز قریش را پیش گرفت ، سران قریش ، از وضع و قیافه او احساس کردند که وی تحت تاءثیر کلام محمد (ص ) واقع شده و با حالت انکسار تؤ ام با شکستگی بازگشته است . عتبه گفت : به خدا سوگند کلامی از محمد شنیدم که تاکنون از کسی نشنیده بودم .

والله ما هو بالشعر و لا بالسحر و لا بالکهانه : به خدا قسم ، کلام محمد (ص ) نه شعر است ، نه سحر و نه کهانت . من چنین صلاح می بینم که او را رها کنیم تا در میان قبایل تبلیغ کند ، هرگاه پیروز گردد و ملك ریاست سلطنتی بدست آورد از افتخارات شما محسوب می گردد و شما را نیز در آن خطی است و اگر در آن میان مغلوب گردد دیگران او را کشته اند و شما را نیز راحت نموده اند . قریش

، سخن و راءی عتبه را به باد مسخره گرفتند و گفتند: عتبه مسحور کلام محمد (ص ) واقع شده است .

## رسول خدا در خانه ام سلمه

در حالی که عامه نسبت به خاک کربلا روایت ها را نقل کرده اند و مرحوم امینی نیز در کتاب سیرتنا و سنتنا از چند کتاب معتبر عامه ذکر فرموده است .

روزی رسول خدا (ص ) در خانه ام سلمه بود و به او فرمود من می خواهم قدری استراحت کنم کسی وارد نشود . رسول خدا (ص ) استراحت فرمود و ام سلمه درب حجره نشسته بود که اگر کسی بخواهد وارد شود مانع شود . ناگهان حسین (ع ) آمد ام سلمه نتوانست جلویش را بگیرد و بر رسول خدا وارد شد . ام سلمه خواست عذر بیاورد که یا رسول الله (ص ) من نتوانستم از حسین جلوگیری نمایم که رسول خدا (ص ) فرمود حسین نور چشم من است یعنی حسین (ع ) استثناء است آمدنش مانعی نداشت آن وقت حسین (ع ) را در دامنش نشانید و گریه کرد . ام سلمه پرسید یا رسول الله چرا گریه می کنید ؟ پیغمبر جریان آینده حسین را فرمود . یکی از مجالس عزاداری پیغمبر (ص ) برای حسین همین مجلس است چند مرتبه در خانه عایشه و چند مرتبه هم در خانه ام سلمه بود که در کتب عامه نقل کرده اند .

## واقعه ای شگفت انگیز از زائرین مشهد

مرحوم فاضل عراقی در دارالسلام نقل کرده است در سال ۱۲۹۸ هجری قمری این معجزه واقع گردیده و در مدارک معتبر موجود است و خلاصه اش آن است که در سال مزبور که نود و چند سال قبل است چند نفر از بحرین جهت زیارت حضرت رضا(ع ) حرکت می کنند عده ای از اهل اخلاص

با زن و بچه به مشهد حضرت رضا می آیند و مدتی توقف می نمایند . خرجیشان برای برگشت تمام می شود تصمیم داشتند از مشهد به کربلا و بعد بصره بیایند و از طریق دریا به وطن خودشان (بحرین ) برگردند حالا چه کنند نمی توانند بمانند و نمی توانند برگردند . متوسل به حضرت رضا(ع ) می شوند کسی هم به آنها قرض نمی داد تا روز چهاردهم رجب هنگام ظهر می خواستند دسته جمعی به حرم مشرف شوند یک نفر به آنها گفت شما خیال کربلا ندارید گفتند چرا اما وسیله نداریم گفت من چند قاطر دارم در اختیارتان می گذارم . گفتند ما خرجی راه نداریم گفت آن را هم می دهم گفتند مقداری هم در همین جا بدهکاریم گفت بدهی را نیز می پردازم . همین امروز عصر درب دروازه سوار شوید . آماده شدند درب دروازه سوار شدند و به راه افتادند این طور که ثبت کرده اند سه ساعت تقریبا حرکت کردند گفت پیاده شوید همین جا نماز بخوانید و شامتان را بخورید من همین جا قاطرها را می چرانم و قدری استراحت می کنم . مسافرین پیاده شدند و کارشان را کردند مدتی گذشت خبری از آن شخص و قاطرهایش نشد . ناراحت شدند مردها این طرف و آن طرف گشتند شب مهتابی است لکن هیچ اثری از آن شخص و قاطرها نیست گفتند کلاه سر ما گذاشته چه کنیم ؟ هوا روشن شد نمازشان را خواندند این طور تصمیم گرفتند که سه ساعت راه که بیشتر نیامده اند به مشهد برمی گردند تا در بیابان نمیرند

. بارشان را بستند حرکت کردند مقداری که رفتند چشمشان به نخل افتاد نخلستان کجا خراسان کجا! چشمشان به یک نفر عرب افتاد تعجب کردند لباس عربی اینجا ؟ ! پرسیدند اینجا کجاست ؟ گفت : کاظمین است . تعجب کردند پیشتر آمدند چشمشان به دو گنبد مطهر موسی بن جعفر و جوادالائمه افتاد شوق عجیبی پیدا کردند ضجه کنان وارد حرم شریف می شوند مردم خبردار می گردند و این قضیه تاریخی از مسلمات است .

## اسلام در شهر یثرب

اسلام در شهر یثرب به سرعت انتشار می یافت در حالی که شکنجه مسلمانان در مکه ادامه داشت ، و قریش به مسلمانان آزار می رساندند . روزی پیامبر خدا پیروان خود را فرا خواند و به آنان گفت : خداوند برای شما برادرانی قرار داده و خانه هایی فراهم ساخته که آسوده در آنها بسر برید . و آنگاه پیروان خود را فرمان داد تا به شهر یثرب حرکت کنند . مسلمانان شهر خود را ترک گفتند ، و در راه دین مهاجرت کردند و تنها محمد (ص ) و علی (ع ) و ابوبکر و عده کمی که پیر یا بیمار بودند و یا اربابهایشان از مهاجرت آنها جلوگیری می کردند ، در مکه باقی ماندند . همین که رؤ سای قریش از مهاجرت یاران محمد باخبر شدند ، به شدت عصبانی گشتند و به وحشت افتادند که مبادا محمد (ص ) نیز مکه را ترک گوید و به یاران خود بپیوندد و چون نیرومند گردد با آنان بجنگد ، از این رو میان خود قرار گذاشتند که از

هر قبیله ای جوانی را انتخاب کنند و به هر یک شمشیری دهند تا به محمد (ص ) حمله برند و با یک ضربه دسته جمعی کار او را تمام سازند و بدین وسیله خونش در میان قبایل پایمال گردد زیرا فکر کردند که اگر یک نفر محمد (ص ) را به قتل برساند ، خانواده محمد (ص ) به جنگ قبیله قاتل برخواهند خاست ، و در میان عربها رسم بود که خونبهای مقتول را نه تنها از قاتل بلکه از قبیله اش بگیرند ، با هم قرار گذاشتند که همان شب پیامبر خدا را بکشند . ولی خداوند که سیاستش بالاتر از سیاست شیاطین است پیامبرش را رها نساخت بلکه جبرئیل را پیش وی فرستاد و وی فرمان داد: امشب در رختخوابی که همیشه به روی آن می خوابیدی نخواب . شب هنگام فرا رسید ، ابوجهل و کسانی که با او کمر به قتل پیامبر (ص ) بسته بودند ، و چون پیامبر خدا (ص ) احساس کرد که توطئه ای در کار است ، به علی (ع ) فرمود: امشب تو در بستر من بخواب ، تا کسی نداند که مکه را ترک کرده ام . علی (ع ) پرسید آیا اگر من بجای شما بخوابم جان شما در امان خواهد بود ؟ پیغمبر فرمودند: آری . علی (ع ) با جان و دل پذیرفت و در بستر پیامبر خوابید . مشرکین که خانه پیامبر (ص ) را محاصره کرده بودند ، مرتب از پنجره خانه اتاق پیامبر را زیر

نظر داشتند ، علی را می دیدند که در بستر خوابیده خیال می کردند که او پیامبر است . گفته می شود مشرکین تصور نمی کردند پیغمبر (ص ) از نقشه آنان بااطلاع است ، بهتر آن دیدند که تا نزدیکیهای سحر بخوابند و آنگاه در هوای روشن صبح برنامه خود را عملی سازند . در این هنگام پیامبر (ص ) بدون ترس درب خانه را گشود و راه خود را در پیش گرفت مشرکین تا نیمه شب خوابیدند و نیمه شب از جا برخاستند تا نقشه خود را پیاده کنند ، ناگهان عابری از راه رسید و از تروریستها پرسید: شما برای چه اینجا ایستاده اید ؟ پاسخ دادند: ما منتظر محمدیم . محمد رفت . مشرکین ابتدا سخت برآشفتند ولی از پنجره نگاه کردند و علی را در بستر دیدند و گفتند: محمد اینجا خوابیده است . همچنان تا صبح به انتظار ماندند و ناگهان با پرتاب سنگ به سوی در خانه پیامبر حمله را آغاز کردند . علی (ع ) همچون شیر خروشان برخاست و در برابر آنان قرار گرفت . مشرکین سخت به خشم آمدند و پرسیدند: علی ! این تو هستی ، پس محمد کجاست ؟ نمی دانم ، او خیلی وقت است که از این خانه رفته است . می خواستند که علی را بجای محمد بکشند ولی با شتاب حرکت کردند تا بلکه محمد (ص ) را پیدا کنند ، و توطئه خود را عملی سازند .

## اهل کوفه به امام حسین خیانت کردند

اهل کوفه هزاران نامه به امام حسین (ع ) نوشته و

از او خواستند که بیاید و جانشین پیامبر و پدر شود ، لذا امام (ع ) پسر عم خود مسلم بن عقیل را به آنجا فرستاد . مسلم قبل از رسیدن امام (ع ) به دست ابن زیاد و اهل کوفه شهید گردید . ابن زیاد سپاهی به فرماندهی عمربن سعد برای مقابله با امام حسین فرستاد و سپاه مزبور ، امام (ع ) را بر ساحل فرات ، در زمینی که آن را کربلا می گفتند محاصره کرده و او را آزاد گذارده تا از آنجا عزیمت کند ولی حاضر نشدند و گفتند ، یا باید تسلیم شود و یا جنگ کند . امام (ع ) حاضر نشد تسلیم گردد و با جمعی از فرزندان و برادر زادگان و برادران و خواهرزاده و اصحاب باوفای خود جنگ نمایانی کردند که شجاعت آنها در تاریخ ضرب المثل شده و مخصوصا شخص امام (ع ) در آخرین دقایق و ساعات حیات خود ، عده بسیاری را پس از یاءس از آنها کشت که نوشته اند در کوفه خانه ای نبود که اعزای یکی از افراد خانواده خود که به دست حسین بن علی (ع ) کشته شده بود ، ننشسته باشد و در این حال تیری به او اصابت کرد و از اسب به زمین افتاده و سپاه ابن زیاد در قتل او بسیار عجله کردند و سر مبارکش را بریده و برای ابن زیاد فرستادند و او به شام فرستاد و خانواده پیغمبر (ص ) را اسیر کرده به شام بردند و سر امام (ع ) را نیزه

زدنـد و انی عمـل ننگین که لکه اش بر دامان عالم اسـلام مانـد و هنوز هم باقی است ، در سال ۶۱ هجری اتفـاق افتاد . و چون امام (ع ) خواست از مکه معظمه به طرف عراق حرکت کند ، خطبه ای خواند و فرمود: (الحمدلله و ماشاءالله و لا حول و لا قوه الا بالله و صلی الله علی رسوله و سلم ) اما بعد ، مرگ برای بنی آدم در حکم گردنبندی است که به سینه دختران جوان آویخته و سینه آنها را آرایش می دهد و من برای رسیدن به اسلاف و گذشتگان خود ، به اندازه اشتیاق یعقوب به یوسف اشتیاق دارم و برای من قتلگاهی مهیا است که به آن می رسم و مثل آن که می بینم گرگان بیابانها در زمینی بین فلاویس و کربلا بـدن مرا قطعه قطعه می کننـد و شـکمهای خالی و گرسـنه خود را از گوشت و خون من پر می نمایند و انبانهای خود را مملو می سازند از روزی که قلم تقدیر گشـته است مفری نیست ، رضای ما اهل بیت رضای خداست ، بر بلای او صبر می کنیم و خداوند اجر صـابرین را می دهـد اینک هر یک از شـما حاضـر است خون قلب خود را ببخشـد و بر خود هموار کرده است که همیشه با ما باشد ، تصمیم خود را بگیرد و من صبح انشاءالله حرکت می کنم . )

## عنایت حسین به زوار قبرش

بعضی از موثقین اهل علم در نجف اشرف نقل کردند از مرحوم عالم زاهد شیخ حسین بن

شیخ مشکور که فرمود در عالم رویا دیدم در حرم مطهر حضرت سیدالشهدا(ع ) مشرف هستم و یک نفر جوان عرب وارد حرم شد و با لبخند به آن حضرت سلام کرد و حضرت هم با لبخند جوابش را دادند . فردا شب که شب جمعه بود به حرم مطهر مشرف شدم و در گوشه ای از حرم توقف کردم ناگاه همان عرب را که در خواب دیده بودم وارد حرم شد و چون مقابل ضریح مقدس رسید با لبخند به آن حضرت سلام کرد ولی حضرت سیدالشهدا(ع ) را ندیدم و مراقب آن بودم تا از حرم خارج شد عقبش رفتم و سبب لبخندش را به امام (ع ) پرسیدم و تفصیل خواب خود را برایش نقل کردم و گفتم چه کرده ای که امام (ع ) با لبخند به تو جواب می دهد گفت مرا پدر و مادر پیری است و در چند فرسخی کربلا ساکن هستیم و شبهای جمعه که برای زیارت می آیم یک هفته پدرم را سوار بر الاغ کرده می آوردم و هفته دیگر مادرم را می آوردم تا این که شب جمعه ای که نوبت پدرم بود چون او را سوار کردم مادرم گریه کرد و گفت : مرا هم باید ببری شاید هفته دیگر زنده نباشم . گفتم : باران می بارد هوا سرد است مشکل است نپذیرفت ناچار پدر را سوار کردم و مادر را به دوش کشیدم و با زحمت بسیار آنها را به حرم رسانیدم و چون در آن حالت با پدر و مادر وارد حرم شدم حضرت سیدالشهداء را دیدم و سلام کردم

آن بزرگوار به رویم لبخند زد و جوابم را داد و از آن وقت تا به حال هر شب جمعه که مشرف می شوم حضرت را می بینم و با تبسم جوابم را می دهد . از این داستان دانسته میشود چیزی که شخص را مورد عنایت بزرگان دین قرار می دهد و رضایت آنها را جلب می کند صدق و اخلاق و محبت ورزی و خدمتگزاری به اهل ایمان خصوصا والدین و بالاخص زوار قبر حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه است .

## درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِى الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹